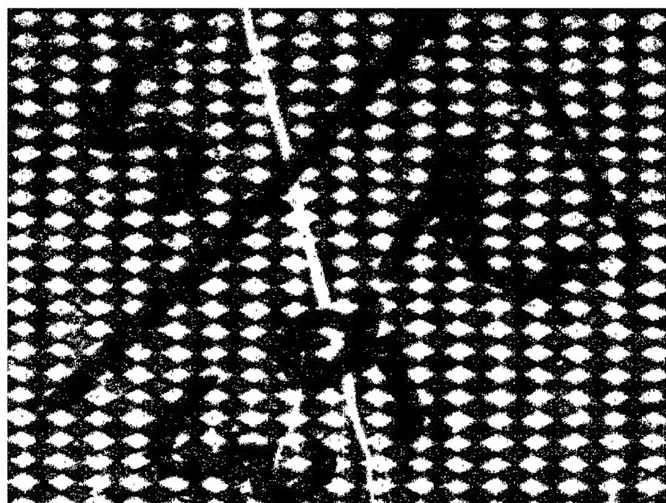




انتشارات اوقاف «ای. جی. براون» شمارهٔ ۱

کتـاب

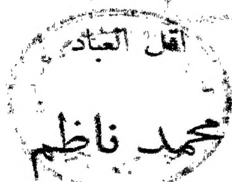
زین الاخبار

تـألیف

ابوسعید عبدالحی بن الضحاك بن محمود گردیزی

در حدود سنهٔ ۴۴۰ هجری

بسعی و اهتمام و تصحیح



اقل العباد

محمد ناظم

معلم «مسلم یونیورستی» در علیگده ـ هند

در مطبعهٔ ایرانشهر در برلین بطبع رسید

سنهٔ ۱۳۴۷ هجری مطابق سنهٔ ۱۹۲۸ مسیحی

Orientalischer Zeitschriftenverlag

Iranschähr

Berlin-Steglitz Holsteinischestr. 51

بنام خداوند بخشایندهٔ بخشایشگر

این کتاب زین‌الاخبار که در اواسط قرن پنجم هجری از طرف ابو سعید عبدالحی بن الضحاك بن محمود گردیزی در عهد سلطان عبدالرشید بن سلطان محمود غزنوی تألیف شده و فقط دو نسخه از آن در کتابخانهٔ «کمبریج» و «اوکسفورد» موجود میباشد (نسخهٔ «اوکسفورد» هم خود سواد نسخهٔ «کمبریج» است و از نسخهٔ اصل هم بعضی اوراق افتاده است) یکی از مهمترین و قدیمترین آثار تاریخی است که در زبان فارسی باقی مانده است ولی بدبختانه بجهت نداشتن سرمایهٔ کافی فقط یك قسمت از وسط آن یعنی از ورق ۸۱ ب تا ۱٤۰ ب از اصل کتاب که راجع بتاریخ سلسلهٔ طاهریان و صفاریان و سامانیان و غزنویان است، بخرج «اوقاف ای. جی. براون» بطبع رسید.

محمد ناظم

فهرست مطالب این کتاب

مطابق ورق ۸۱ب تا ورق ۱٤۰ب از متن نسخهٔ اصلی

فهرست

مطالب کتاب زین الاخبار از ورق ۱ لغایت ۸۱

[این قسمت از اصل کتاب درین جلد چاپ نمیشود]



بسم‌الله الرحمن الرحیم

(ورق ۸۱ ب)

طاهر بن الحسین

پس مأمون خراسان مر طاهر بن الحسین بن مصعب را داد اندر شوال سنهٔ خمس و مأتین و طاهر خلیفت خویش بفرستاد و خود بحرب نصر بن شبیب (۱) رفت و برقه با او حرب کرد. پس عبدالله بن طاهر را مأمون بدل پدرش برقه فرستاد. و طاهر بخراسان آمد اندر ماه ربیع الاخر سنهٔ ست و مأتین، و یك و نیم سال حکومت کرد. بعد از آن در یکی از جمعها نام مأمون را در خطبه ذکر نکرد و در شب همان روز بمرد. بمرد اندر جمادی الاخر سنهٔ سبع و مأتی و پسر خویش طلحه بن طاهر را خلیفت کرد.

طلحه بن طاهر

و چون طاهر بمرد طلحه پسر او بولایت خراسان بنشست و میان طلحه و حمزهٔ خارجی حربهاء فروان بود. پس حمزه اندر سنهٔ ثلث عشر و مأتین کشته شد. و مر طاهر بن الحسین را مأمون ذوالیمینین لقب کرده بود. اندرو سبب آن بود که چون طاهر را (ورق ۸۲ آ) پیش علی بن عیسی همیفرستد فضل بن سهل آن

1 — Tabari. III. 1045. شبث

ساعت خروج او اختیار کرد و طالع بنهاد و [دو] ستارهٔ یمانی یکی سهیل و دیگر شعری یمانی اندر وسط السما یافت. بدین سبب او را ذوالیمینین نام کرد. و مأمون بسبب آن اختیار موافق که افتاد علم نجوم را دوست گرفت. و اندران ساعت که مر طاهر بن الحسین لوا بست فضل گفت، ای طاهر ترا لوای بستم که تا شست و پنج سال هیچکس نکشاید. و از بیرون آمد طاهر از مرو که پیش علی بن عیسی رفت، تا وقت شدن دولت طاهریان و گرفتن یعقوب بن اللیث محمد بن طاهر را شست و پنج سال [بود] و طلحه بن طاهر چون دل از کار حمزهٔ خارجی فارغ کرد و حمزه کشته شد هم اندر آن سال طلحه بمرد و محمد بن حمید الطاهری را خلیفه کرد بر خراسان.

عبدالله بن طاهر

و چون مأمون خبر مرگ طلحه بشنید خراسان مر عبدالله بن طاهر را داد و عبدالله بن طاهر مر علی بن طاهر را بخلیفتی خویش بخراسان فرستاد و عبدالله بدینور بود، و لشکرها همیفرستاد بحرب بابك خرم دین، و خوارج تاختن کردند بدهی از نیشاپور، و مردم بسیار بکشتند. و چون آن خبر بمأمون رسید عبدالله بن طاهر را فرمود که به نیشاپور رود و آن حال تدارك کند. و علی بن هاشم را بدل عبدالله بدینور فرستاد، و عبدالله اندر رجب سنهٔ خمس و مأتین اندر نیشاپور آمد، و خراسان اندر فتنهٔ خوارج بود. و عبد الله مر عزیز بن نوح را بر مقدمهٔ خویش بفرستاد (ورق ۸۲ ب) با ده هزار کس، تا خراسان از خوارج پاك کرد و بسیاری ازیشان بکشت، و محمد بن حمید الطاهری خلیفهٔ عبدالله بود به نیشابور

و بسیار ستم‌ها کرد، و از راه شارع بعضی بگرفت و اندر سرای خویش آورد. و چون عبدالله به نیشاپور آمد، بپرسید. احمد حاج که معدل بود، بگفت که وی از طریق شارع اندر سرای خویش آوردست. عبدالله بن طاهر او را معزول کرد و بفرمود تا دیوار از راه مسلمانان برگرفت. و مأمون بروزگار او فرمان یافت، و معتصم بخلافت بنشست. و معتصم را بر عبدالله خشم بود و سبب آن بود که اندران وقت که عبدالله حاجب مأمون بود روزی معتصم با قومی از غلامان خویش بدر مأمون آمد بی‌وقت. عبدالله گفت، این وقت سلام نیست با چندین غلام. معتصم او را گفت، ترا با چهار صد غلام شاید که برنشینی، مرا با این مایه مردم نشاید بر نشستن. عبدالله گفت، اگر من با چهار هزار غلام برنشینم طمع اندران نکنم که تو با چهار غلام کنی. معتصم باز گشت و خشم گرفت و چون مأمون خبر یافت هر دو را بخواند و آشتی داد. و چون معتصم بنشست عهد خراسان سوی عبدالله فرستاد. (۱) [و] کنیزکی فرستاد او را سخت نیکو، و مرآن کنیزک را دستارچه داد و گفت، چون عبدالله با تو نزدیکی کند این دستارچه بدو ده که خویشتن را پاک کند. چون کنیزک بخانهٔ عبدالله رفت او را دوست (ورق ۸۳ آ) گرفت و آن راز بدوی بگفت، و عبدالله حزم خویش بگرفت و خویشتن را از معتصم نگاه همیداشت، و آن وحشت از دل او بیرون آورد. پس روزی عبدالله مر اسمعیل دبیر خویش را گفت که من همی بحج روم. اسماعیل گفت، یا امیر تو حازم‌تر از آنی که کاری کنی که از حزم دور بود. عبدالله گفت، راست گفتی اما من بدین ترا آزمودم. و بروزگار عبدالله

I — B; A:

فرستاد — بشنید بر عبدالله هیچ انکار نکرد و معتصم مر عبدالله را تهدیدها کرد و چون کنیزکی .

مازیار بن قارن بطبرستان عاصی شد و دین بابك خرم دین بگرفت ، و جامه سرخ کرد. و عبدالله آنجا رفت ، و با وی حرب کرد و مازیار را بگرفت اندر سنهٔ سبع و عشرین و مأتین ، و بنزدیك معتصم فرستاد و معتصم فرمود تا مازیار را پانصد تازیانه بزدند. و هم اندر روز از آن درد بمرد. و اندر سنهٔ اربع و عشرین و مأتین بفرغانه زلزله افتاد و بسیار خانها ویران شد. و پیوسته اهل نیشاپور و خراسان نزد عبدالله همی‌آمدندی و خصومت کاریزها همی‌رفتی. و اندر کتب فقه و اخبار رسول صلی الله علیه و سلم اندر معنی کاریز و احکام چیزی نیامده بود. پس عبدالله همـه فقهای خـراسان را و بعضی از عراق را جمع کرد تا کتابی ساختند [در] احکـام کاریزها. و آن کتاب را کتاب قنی نام کردند تا احکام که اندر آن معنی کنند حسب آن کنند. و آن کتاب تا بدین غایت برجاست ، و احکام قنی وقتنا (۱) کـه در آن معنی رود بر موجب آن کتاب رود. و مر عبدالله بن طاهر را رسمهای نیکو بسیار است. یکی آنست که بهمه کارداران (ورق ۸۳ب) نامه نوشت کـه حجت بر گرفتیم شما را تا از خواب بیدار شوید و از خیره‌گی بیرون آئید و صلاح خویش بجوئید و با بزرگران ولایت مدارا کنید، و کشاورزی که ضعیف گردد او را قوت دهید ، و بجای خویش باز آرید که خدای عز و جل ما را از دست‌های ایشان طعام کرده است و از زبان‌های ایشان سلام کرده است ، و بیداد کردن بر ایشان حرام کرده است. و عبـدالله بن طاهر گفتی که علم بارزانی و ناارزانی باید داد که علم خویشتن‌دارتر از آنست کـه با ناارزانیان قرار کند. و چون معتصم فرمان یافت واثق بخلافت بنشست، و عهد خراسان

1 — A. B : وقینا

سوی عبدالله فرستاد. و عبدالله اندر خلافت واثق فرمان یافت در سنهٔ ثلاثین و مأتین.

طاهر بن عبد الله

پس واثق خراسان مر طاهر بن عبدالله را داد، و کنیت طاهر ابوالطیب بود. ابوالطیب اندرین وقت بطبرستان بود به نیشاپور باز آمد، و مصعب (۱) بن عبدالله را خلیفه کرد. و واثق بمرد اندر ذوالحجه سنهٔ اثنی و ثلثین و مأتین، و متوکل به خلافت بنشست و عهد خراسان سوی طاهر فرستاد. و چون یك چندی برآمد متوکل را بکشتند. و منتصر بخلافت بنشست و عهد خراسان بطاهر فرستاد. و ابوالحسن شعرانی چنین گفت که طاهر خادمی داشت سپید پوست و نیکو روی، بمن داد که این را بفروش. و خادم بسیار زاری کرد و بگریست. من توقف کردم که بس خوب خادمی بود، و بامیر رجوع کردم که این (ورق ۸٤ آ) خادم را چرا میفروشی. گفت، شبی اندر سرای خفته بود و باد جامه ازو باز افگند، من او را دیدم، بچشمم خوب آمد، همی بترسم که مبادا دیو مرا وسوسه کند. پس فرمود تا هدایا بساختند و او را با هدیهاء دیگر بنزدیك متوکل بفرستادند. روزی رقعه نوشتند بدو، اندر رقعه گفتند، اگر رای رشید او صواب بیند، توقیع زد که نخواهم که مرا رشید خوانند که این نام بر کسی نهند که خدای عز و جل او را سزاوار آن کرده باشد. و چون منتصر بمرد، مستعین بخلافت بنشست و ولایت خراسان بر طاهر نگاه داشت. و طاهر فرمان یافت اندر سنهٔ ثمان و اربعین و مأتین.

---

1 — A, B. معصب

محمد بن طاهر

مستعين خراسان مر محمد بن طاهر را داد. و محمد بن طاهر غافل و بیعاقبت بود، سر فرو برد بشراب خوردن و بطرب و شادی مشغول گشت تا بسبب غفلت او طبرستان بشورید، و حسن بن زید العلوی بیرون آمد اندر سنهٔ احدی و خمسین و مأتین. و سلیمان بن عبدالله بن طاهر امیر طبرستان بود. حسن [بن] زید با او حرب کرد، و سلیمان هزیمت شد و حسن طبرستان بگرفت. و مستعین را خلع کردند (١) پس مهتدی بخلافت بنشست و پانزده ماه و شانزده روز خلافت کرد. (٢) پس خلع کردندش. و پس معتمد بخلافت بنشست اندر رجب سنهٔ ست و خمسین و مأتین. و خراسان محمد بن طاهر داشت. ز طبرستان و گرگان بشوریده بود. و پسران عم محمد بن طاهر از محمد حسد کردند و با یعقوب [بن] لیث یار شدند و او را دلیر کردند تا قصد خراسان کرد و محمد را بگرفت و خود بنشست در خراسان.

فتنهٔ یعقوب بن اللیث

(ورق ٨٤ب) و یعقوب بن اللیث بن معدل مردی مجهول بود از روستای سیستان از ده قرنین. و چون بشهر آمد رویگری اختیار کرد و همی آموخت، و ماهی بپانزده درهم مزدور بود. و سبب رشد او آن بود که بدانچه یافتی و داشتی جوان مرد

---

1 — There was another Caliph named المعتز between مهتدی and مستعین

2 — Should be یازده ماه و شانزده روز. See Tabarí.

بودی و با مردمان خوردی، و نیز با آن هوشیار بود و مردانه، همه قرینان او را حرمت داشتی. و بهر شغلی که بیفتادی میان هم‌شغلان (۱) خویش پیشرو او بودی. پس از روی گری بعیاری شد، و از آنجا بدزدی افتاد و براه‌داری. و پس سرهنگی یافت، و خیل یافت، و همچنین بتدریج بامیری رسید. و نخستین سرهنگی بست یافت از نصر بن صالح (۲) و امیری بسیستان یافت. و چون سیستان او را شد نیز بر جای قرار نکرد، و گفت اگر من بیارامم مرا دست باز ندارند. پس از سیستان به بست آمد و بست را بگرفت. و از آنجا به بنجوای (۳) و تکین آباد آمد و با رتبیل حرب کرد، و حیله ساخت، و رتبیل را بکشت، و بنجوای بر خود (٤) بگرفت. و از آنجا بغزنین آمد و زابلستان بگرفت و شارستان غزنین را بپا افکند، و بگردیز آمد، و با ابومنصور افلح بن محمد بن خاقان که امیر گردیز بود حرب کرد، و بسیار کشش کرد تا مردمان اندر میان شدند، و ابومنصور گروگان بداد و ضمان کرد که هر سال ده هزار درم خراج به سیستان بفرستد. و از آنجا باز گشت، و سوی بلخ رفت، و بامیان بگرفت اندر سنهٔ (ورق ۸۵ آ) ست و خمسین و مائتین، و نوشاد (٥) بلخ را ویران کرد و بناهای که داؤد بن العباس بن هاشم بن ماهجور کرده بود همه را ویران کرد. از آنجا باز گشت و بکابل شد و شاه کابل را قهر کرد، و پیروز را بگرفت (٦) و سوی بست شد و بر مردمان بست خراجها بر نهاد از هر نوعی.

---

1 — A. B: شکلان

2 — Tárikh-i-Sistán, The Kaveh vol. II, No. 2 (Berlin 1921) p.14 نضر،

3 — A بلحوای; B, تحوای; but see Ibn Hawqal, 297.

4 — Probably و رخج.

5 — Yáqút, IV 823, نوشار

6 — Probably و پسر او را بگرفت

و او را بر مردمان بست خشم بود بسبب آنکه اندران وقت ایشان بروی ظفـــر کردند. و از آنجـا سوی سیستان باز رفت. و اندر سنهٔ سبع و خمسین و مأتین بسوی هراة رفت، و در کروخ مر عبد الرحمن خارجی را حصار کرد. و چون عبـدالرحمن اندر آن حصار مقهور گشت بزینهار آمد با چندین از پیش روان چون مهدی [بن] محسن و محمد بن نوله و احمد بن موجب و طاهر بن حفص. و از آنجا پبوشنگ آمد و طاهر بن الحسین بن طاهر را بگرفت. و از آنجا بسیستان باز شد و عبدالله بن صـالح سگزی و دو برادر او فضل [کذا] را با یعقوب [بن] لیث حرب افتاد. و عبدالله مر یعقوب را شمشیری بزد و خسته کرد و هر سه برادر بدین سبب از سیستان برفتند و بزینهار محمـد بن طاهر آمدند به نیشاپور. و یعقوب نامه نوشت و ایشان را باز خواست و محمد بن طاهر باز نداد، و یعقوب بطلب ایشان بخراسان آمد و رسولی بنزد محمد بن طاهر فرستاد. چون رسول یعقوب بیامد و بار خواست، حاجب محمد گفت، بار نیست که امیر خفته است. رسول گفت، کسی آمد کش از خواب بیدار کند. و رسول باز گشت و یعقوب قصد نیشاپور کرد و عبدالله سگزی با (ورق۸۵ ب) برادران بگـرگان شدند و چون یعقوب بفرهاد (۱) رسید بسه منزلی نیشاپور سرهنگان و عمزادگان محمد همه پیش یعقوب آمدند و خدمت کردند جز ابراهیم بن احمد. و یعقوب با ایشان به نیشاپور آمد و محمد بن طاهر مر ابراهیم بن صالح المروزی را برسالت نزدیك یعقوب فرستاد و گفت، اگر بفرمان امیرالمؤمنین آمدی عهد و منشور عرضه کن تا ولایت بتو سپارم و اگر نه باز گرد. چون رسول بنزدیك یعقوب رسید و پیغام بگذارد یعقوب شمشیر از زیر مصلی بیرون آورد

1 — Probably فرهادان. see Yáqút, I, 880; III, 887.

و گفت عهد و لوای من این است. و یعقوب به نیشاپور آمد و بشادیاخ فرود آمد و محمد را بگرفت و پیش خویش آورد و بسیار نکوهید و خزینهای او همه بگرفت. و این گرفتن محمد دوم شوال بود سنهٔ تسع و خمسین و مأتین. و یعقوب مر ابراهیم بن احمد را بخواند و گفت که همه حشم پیش من آمدند تو چرا نیامدی. ابراهیم گفت، ایدالله الامیر. مرا با تو معرفتی نبود که پیش تو آمدمی و یا نامه نوشتمی، و از امیر محمد گله‌مند نبودم که از وی اعراض کردمی، و خیانت کردن با خداوند خویش روا نداشتم که مکافات او از آن پدر او عذر کردن نبود [کذا]. یعقوب را خوش آمد، او را گرامی کرد و نزدیك ساخت و گفت کهتر چون تو باید داشت، و آنکسها که باستقبال او شده بودند همه را مصادره کرد و نعمتهای شان بستد. و سوی حسن بن زید بگرگان نامه نوشت و عبدالله سگزی را با برادران از وی بخواست. حسن بن زید جوابی (ورق ٨٦ آ) نوشت و ایشان را فرستاد. یعقوب قصد گرگان کرد و حسن بن زید از پیش او هزیمت شد و بآمل رفت، و از آنجا براه رویان از عقبه کندشان بیرون شد. و چون یعقوب بلشکرگاه حسن رسید خالی یافت. لشکر را فرمود تا هرچه بتوانستند برداشتند و باقی را آتش زدند و همه بسوخت. و این اندر سنهٔ ستین و مأتین بود. و عبدالله و برادرانش سوی ری رفتند بنزدیك ضلالی، و یعقوب بضلالی نامه نوشت تا ایشان را بفرستد و اگر نی با او همان معاملت کند که با محمد و حسن کرد. و اهل ری از آن نامه بترسیدند و ضلالی هر دو برادر بنزدیك یعقوب فرستاد. و یعقوب ایشان را به نیشاپور آورد. بشادیاخ ایشان را اندر دیوار بدوخت بمیخهای آهنین. و مال طاهریان برداشت و سوی سیستان باز گشت. و محمد بن طاهر

را با هفتاد مرد بند آورد و محمد اندر آن اعتقال بماند تا یعقوب را موفق بدیر العاقول هزیمت کرد و محمد بن طاهر خلاص یافت اندر رجب سنهٔ ثلث و ستین و مأتین. پس یعقوب قصد فارس کرد وفارس و اهواز بگرفت. و قصد بغداد کرد و خواست که ببغداد رود، معتمد را از خلافت باز کند و موفق را بنشاند. و موفق این حال با معتمد بگفت. و یعقوب اندر سر نامهای سوی موفق همی‌نوشتی و موفق آن رقعها معتمد را همی عرضه کردی تا یعقوب بدیر العاقول رسید نزدیك بغداد بر منقد آب فرات. و لشکر آنجا فرود آمد. موفق فرمود تا آب دجله بروی بکشادند (ورق ٨٦ ب) و لشکر یعقوب بیشتر هلاك شدند و او هزیمت شد و باز گشت. و از آن تنگ او را زحیر گرفت و چون بجندیشاپور (١) رسید از آن علت زحیر بمرد و او هرگز از خصمان هزیمت نشده بود و مکر هیچکس برو روا نشده بود. مرگش اندر روز شنبه چهاردهم شوال سنهٔ خمسین و ستین و مأتین بود.

عمرو بن الليث

پس معتمد و موفق خراسان و سیستان و فارس مر عمرو بن الليث را دادند. و عمرو از جندیشاپور (١) سوی (٢) باز گشت. و از آنجا سوی هرات بیرون آمد. خجستانی (٣) به نیشاپور مقام کرد و جنکان (٤) قاری و یحیی بن محمد و یحیی الذهلی و همه مطوعه و فقهاء نیشاپور میل سوی عمرو داشتند که او

1 — A, B: جندنشابور; but see Yáqút, II, 130
2 — Lacuna in A, B.
3 — احمد بن عبدالله خجستانی —, see Tabari, III, 1931.
4 — Ibnu'l-Athír, VII, 208, کیکان

فرستادهٔ امیرالمؤمنین بود و عهد و لوا او داشت. و اندر خجستانی وقیعت کردند که او مخالف بود مر سلطان را. و چون خجستانی خبر یافت، احمد بن منه را به نیشاپور خلیفت کرد و خود بهرات آمد بحرب عمرو بن اللیث. و هراة بر عمرو حصار کرد اندر صفر سنهٔ سبع و ستین و مأتین و هیچ چیز نتوانست کرد. و از آنجا قصد سوی سیستان کرد. چون برمل سم رسید آن حصار را بر شادان و مسرور و اصرم حصار کرد. پس خجستانی را دل مشغول گشت و سوی نیشاپور باز گشت و قومی را بکشت. و چنین گویند که (ورق ۸۷ آ) عمرو بن اللیث شغل امارت خراسان را هرچه نیکوتر و تمامتر ضبط کرد و سیاستی برستم (۱) نهاد چنانکه هیچکس بران گونه نگرفته بود. و چنین گویند که عمرو بن اللیث را چهار خزینه بود، یکی خزینهٔ سلاح و سه خزینهٔ مال که همیشه باوی بودی. یکی خزینهٔ مال صدقات و گزیدهای و آنچه بدان ماند و خرج آن اندر وجه بیستگانی سپاه بودی. و دیگر خزینهٔ مال خاص که از بهر غله و ضیاع جمع شدی و خرج آن اندر وجه نفقات و مطبخ و مانند آن بودی. و سه دیگر خزینهٔ مال که دخل آن از احداث و مصادرهای حشم که بدشمنان میل کردندی جمع شدی و خرج آن اندر وجه صلتهای حشم و منهیان و رسولان و آنچه بدین ماند صرف شدی. و عمرو بن اللیث اندر کار حشم و لشکر سخت کوشا بود و هر سه ماه ایشان را صله فرمودی و بغایت هوشیار بود. و چون مصادره کردی بوقت کردی و عذرها نهادی تا مالی از مردی بستدی. گویند روزی محمد بن بشر پیش عمرو آمد و اندر خزینهٔ صلات مال نمانده بود و وعدهٔ صلهٔ حشم نزدیك آمده بود. و عمرو را همی مال می

---

1 — A, B: برسم

بایست. پس عمرو روی سوی محمد بن بشر کرد و با وی عتاب کردن گرفت و گفت دانی که تو چه کردی بجای من چنان و چنین کردی. و از هر چیزی همی گفت و محمد مقصود عمرو بدانست گفت، ایدالله الامیر، هر چه مرا مال است اگر از سبیل و برده و اگر از مال صامت زیاده از پنجاه بدره دارم (١) این جمله مال از من بستان (ورق ٨٧ب) بیواسطه و مرا ازین عتاب و تهدید عفو کن. عمرو گفت، هرگز مردی ازین هوشیارتر ندیدم. محمد را گفت، برو و این مال را بخزینه بسپار و بـر تو هیچ حرج نیست. پس محمد بن بشر آن مال بخزینه سپرد و از بسیار رنجها و زیانها و منتهای دوستان ایمن گشت. و رسم عمرو چنان بودی که چون سر سال بگذشتی، او را دو طبل بود یکی را مبارك گفتندی و دیگریرا میمون، فرمودی تا هر دو طبل را بزدندی تا همه حشم خبر یافتندی که روز صله است. پس سهل بن حمدان عارض بنشستی و بدره درم پیش خویش فرو ریختی و شاگرد عارض دفتر پیش گرفتی و نخستین نام عمرو بن اللیث بر آمـدی. پس عمرو بن اللیث از میان بر آمدی و عارض او را بنگریستی و حلیه و اسپ او را و سلاح او را همه سره کردی و همه آلت او را نیکو نگاه کردی و بستودی و پسندیدی. پس سیصد درم بسختی و اندر کیسه کردی و بدو دادی، عمرو بستدی و اندر ساق موزه نهادی و گفتی که الحمد لله که ایزد تعالی مرا اطاعت امیر المؤمنین ارزانی داشت و مستحق ایادی او گردانید و باز گشتی. پس بر جای بلند شدی و بنشستی و سوی عارض نگـاه همی کردی تا همه لشکر را هر یکی را تفحص همچنین کردی و اسب و زین و افزار و آلت سوار و پیاده همه نیکو نگریستی و صلهٔ هر

---

1 — A. B: درم

یك بدادی بر اندازهٔ آنکس.(١) و همیشه منهیان داشتی بر هر سالاری و سرهنگی و مهتری تا از احوال او همه واقف (ورق ٨٨ آ) بودی. و عمرو بس هوشیار و گربز و روشن رای بود. و سبب گشتن دولتش آن بود که چون عمرو سر رافع سوی معتضد فرستاد اندر سنهٔ اربع و ثمانین و مأتین در خواست از خلیفه تا عهد ماوراءالنهر بدو فرستد که آن برسم طاهر بن عبد الله بود. پس معتضد مر جعفر بن فعلافر الحاجب را سوی عمرو فرستاد و نسخت و هدیه‌ها جعفر بنزدیك عمرو آورد. چون عمرو بن اللیث آن نسخت بخواند از آن همه هدیه‌ها تولیت ماوراءالنهر خوش آمدش. پس جعفر سوی پسر (٢) خلیفه مکتفی علی بن المعتضد [رفت] و عبیدالله بن سلیمان و بدرالکبیر بخلافت بنشست. و ایشان بری بودند، در وقت عهد ماوراءالنهر نوشتند و سوی وی فرستادند بصحبت نصر المختاری که غلام ابوساج بود. و جعفر با عهد و هدیه‌ها پیش عمرو شد. و اندر آنجا هفت دست خلعت بود و بذنهٔ بود منسوج بدر و مرصع بجواهر و مروارید و تاجی مرصع بیاقوت و جواهر و یازده اسپ بود از آنجمله ده اسپ بزین و ستام زرین و یکی را زین و لکام و ستام زرین و مرصع به یاقوت و مروارید و اسب نمد و چنین [کذا] جناغ (٣) آن همه مرصع بجواهر و چهار دست و پای او نعل زرین بسته و صندوقهاء بسیار. پس این هدیه‌ها پیش عمرو بگذرانیدند و صندوقهاء اندر سرای عمرو بنهادند و جعفر آن خلعتها یگان یگان اندر عمرو همی پوشید و هر دستی که بپوشیدی دو رکعت نماز کردی و

---

1 — The above account seems to have been taken from as-Sallámí's تاریخ ولاة خراسان cf. Ibn Khallikán, IV, 322.

2 — B: پسر خویش; cf. Ibn Khallikán, IV, 326.

3 — A, B: حناء

شکر آن بگذاردی. پس عهد ماوراءالنهر پیش او بنهاد. عمرو گفت این را چه خواهم کرد که این‌ولایت از دست اسمعیل بن احمد بیرون نتوان کرد (ورق ۸۸ ب) مگر بصد هزار شمشیر کشیده. جعفر گفت این تو خواستی اکنون تو بهتر دانی. عمرو آن عهد بگرفت و بوسه داد و بر سر نهاد و پیش خویش بنهاد. و جعفر بیرون شد. پس عمرو بن اللیث محمد بن بشر و علی بن شروین و احمد دراز را براه آموی بر مقدمه پیش اسمعیل بن احمد فرستاد و اسماعیل بن احمد براه رزم رود بگذشت، و پیش ایشان آمد و حرب کرد. احمد دراز بزینهار اسماعیل بن احمد رفت و محمد بن بشر هزیمت شد و لشکر بطلب او رفتند. او اندر آن هزیمت کشته شد با هفت هزار مرد. وعلی بن شروین را اسیر گرفتند. و اینروز دوشنبه بود هژدهم شوال سنهٔ ست و ثمانین و مأتین. و چون‌علی بن شروین را اسیر گرفتند احمد دراز شفاعت کرد تا اورا نکشتند و ببخارا بزندان باز داشتند تامرگ. و اسماعیل بن احمد ببخارا رفت و لشکر سیستان سوی عمرو باز آمدند بهزیمت و به نیشاپور آمدند. چون عمرو ایشان را بدید متضجر گشت و بسیار تنگ دلی کرد. گفتند ای امیر ازین نیکوتر مائده بزرگ بختهاند و ما هنوز یك کاسه خوردیم هر که مرد است کو بشو باقی بخور. [کذا] عمرو خاموش گشت. پس عمرو بن اللیث لشکر بساخت و سلاح بداد، و با آلت بسیار و ابهتی تمام روی بماوراءالنهر نهاد از نیشاپور. چون ببلخ رسید با اسماعیل بن احمد برابر شد و حرب کردند و پس روزگاری نشد که عمرو بن اللیث را بشکستند. و لشکر عمرو هزیمت شد و اندر آن عمرو بن اللیث دستگیر شد و او را اسیر کردند و پیش اسماعیل بن احمد آوردند. و این هزیمت عمرو روز سه‌شنبه (ورق ۸۹ آ) بود نیمهٔ ربیع

الاول سنهٔ سبع و ثمانین و مأتین. در وقت اسماعیل او را بسمرقند فرستاد. و چون خبر بمعتضد رسید سخت شادمانه گشت و عبدالله بن الفتح را بخراسان فرستاد و عهد و لوا و تاج و خلعتهاء بسیار اندر سنهٔ ثمان و ثمانین و مأتین سوی اسماعیل بسمرقند فرستاد و اسناس را بفرستاد تا عمرو را با او بفرستد. و چون عمرو را ببغداد بردند و پیش معتضد آمد، معتضد گفت، الحمدلله که شر تو کفایت شد و دلها از شغل تو فارغ گشت. و بفرمود تا او را بزندان باز داشتند و تامرگ اندر زندان بود. و مرگ او اندر سنهٔ تسع و ثمانین و مأتین [بود].

ولایت و نسب سامانیان

و سبب ولایت سامانیان آن بود که سامان خداة بن حامتان که این همه را بدو باز خوانند مغ بود و دین زردشتی داشت و نسب او سامان حداه بن خامتا بن نوش بن طمغاسب بن شاول بن بهرام چوبین بن بهرام حسیس بن کوزك بن اثفیان بن کردار بن دیرکلا بن جم بن چسر بن بستار بن حداد بن رنجهان بن فیر بن فراول بن سیم بن بهرام بن شاسب بن کوزك بن جرداد بن سفرسب بن کرکین بن میلاد بن مرس بن مرزوان بن مهران بن فاذان بن کشراد بن سادساد بن بشداد بن اخشین بن فروین بن وممه بن ارساطین بن دوسر منوچهر بن کوزك بن ایرج بن افریدون بن اثفیان ىك من ىك بن سورکاو بن احشین (ورق ۸۹ب) کادایں رسدکاو بن رممکاو بن میفروش بن حمشید بن دلونکهان این امکهد بن هوسنگ بن فرواك بن منشی بن کیومرث بادشاه نخستین که بر زمین بود. و اندر آن وقت که محمد الامین ببغداد خلیفه بود و

مأمون بمرو بود خراسان برسم او بود. این سامان خداة بنزدیك مأمون آمد و بر دست او مسلمان شد. و او را پسری بود نام او اسد، و مأمون مر این اسد را سخت نیکو داشتی. و او را چهار پسر بود نوح و احمد و یحیی و الیاس، و مأمون ایشان را نیکو داشتی، و بدو نزدیك بودند از آنچه مردمان اصیل بودند. و چون مأمون ببغداد رفت و بخلافت بنشست و خراسان مرغسان بن عباد را داد، و مأمون او را اندر معنی ایشان وصیت کرد، پس غسان سمرقند مر نوح بن اسد را داد و فرغانه احمد بن اسد را و چاچ و سرشنه یحیی بن اسد را و هراة الیاس بن اسد را. چون طاهر بن الحسین بصرف غسان بخراسان آمد ایشانرا همبران عملها نگاه داشت. و ازین همه پسران احمد بکار آمده‌تر بود و چون او بمرد او را دو پسر ماند نصر و اسماعیل، و بروزگار طاهریان سمرقند و بخارا ایشان داشتند، سمرقند نصر داشت و بخارا اسماعیل. و میان ایشان کار نیکو همیرفت تا بدگویان میان ایشان تحریص کردند و وحشت افگندند و آنرا مدد همی کردند تا آن وحشت مادت یافت و مستحکم گشت تا کار ایشان (ورق ۹۰ آ) بحرب رسید و لشکرها بکشیدند و بحرب یکدیگر رفتند، اندر سنهٔ خمس و سبعین و مأتین حرب کردند و اسماعیل بر نصر ظفر یافت، و نصر را دستگیر کردند و پیش اسماعیل آوردند. چون اسماعیل را چشم بر وی افتاد پیاده شد و پیش او آمد، بر دست او بوسه داد و از وی عذر خواست و او را بر سبیل خوبی با همه حشم و حاشیت بسمرقند باز فرستاد. و از پس آن اسماعیل مر نصر را بر همه ماوراءالنهر خلیفه کرد و کار نیکو همیرفت. و چون عمرو بن اللیث ماوراءالنهر از معتضد بخواست و اجابت یافت قصد اسماعیل کرد و

اسماعیل لشکر بکشید و پیش عمرو آمد و آنرا کفایت کرد و عمرو را بغداد فرستاد و این قصه گفته شده.

اسماعیل بن احمد بن اسد بن سامان

و چون ولایت خراسان مر اسماعیل را گشت و عهد و لواء معتضد برسید، اسماعیل بن احمد مر محمد بن هارون را بفرستاد تا گرگان و طبرستان بگرفت و محمد بن زید بن محمد را بگرفت و سوی اسماعیل فرستاد، و اسماعیل گرگان و طبرستان مر محمد بن هارون را داد. و چون یکچندی برآمد محمد بن هارون عاصی شد و اسماعیل قصد او کرد و بری شد و ادکونمش کشته شد، و محمد بن هارون با دو پسر دستگیر شدند. (۱) و این فتح هفدهم رجب بود سنهٔ تسع و ثمانین و مأتین. و اسماعیل باز گشت و به نیشاپور آمد و مر احمد بن سهل را بدان دیار بگذاشت. و اندرین وقت معتضد بمرد و مکتفی بخلافت بنشست و عهد خراسان (ورق ۹۰ ب) باسماعیل فرستاد و از پس او پسر او را احمد. و عهد و لواء خراسان بصحبت محمد بن عبدالصمد فرستاد با عهد ولایت ری و قزوین و زنگان که با ولایت خراسان ضم کرده بود و چون محمد بن عبدالصمد به نیشاپور رسید او را کرامت کرد سیصد هزار درم صله داد و با هدیه‌ها بسیار او را باز گردانید. پس ولایت ری اسماعیل مر ابوصالح منصور بن اسحق را داد، و منصور [بن اسحق] احمد بن سهل را سرهنگی داد و حرس خویش برسم او کرد و فرمود تا تیمار همه حشم او بکشد چنانکه دردسری بمنصور [بن اسحق] نیاید. و اسماعیل گرگان پسر خویش احمد را داد

1 — Cf. Ibnu' l-Athír VII. 357.

و طبرستان ابوالعباس عبدالله بن محمد را و پسر را فرمود تا با عبدالله موافقت کند بهمه کارها و بهیچ چیزی او را خلاف نکند. پس از آن مر پسر خویش را معزول کرد از گرگان بدان سبب که باخستان (۱) کار زار نکرد. باخستان را پسر نوح هزیمت کرد. پارس بزرگ مر احمد پسر خویش را داد و اسماعیل بن احمد بمرد شب چهارشنبه چهاردهم صفر سنهٔ خمس و تسعین و مأتین و او را ماضی لقب کردند.

الشهید ابونصر احمد بن اسماعیل

و چون اسماعیل بمرد مر پسر خویش احمد را ولیعهد کرد بر خراسان و مکتفی عهد خراسان باحمد فرستاد بصحبت طاهر بن علی و لوای او بدست خویش بست و چون ببخارا رسید احمد بن اسماعیل او را نیکو فرود آورد (ورق ۹۱ آ) و با او نیکوی کرد و مال بسیار بخشید او را. اندر ذی‌القعده سنهٔ خمس و تسعین و مأتین مکتفی بمرد و مقتدر بخلافت بنشست و ولایت خراسان هم احمد بن اسماعیل نگاه داشت. و چون کار بخارا راست کرد خواست که سوی ری شود و آن ولایت را نیز ضبط کند و اشغال آنرا نظام دهد. ابراهیم بن زیدویه او را اشارت کرد که نخست بسمرقند شو و مر عم خویش اسحاق بن احمد را بگیر تا شغل خراسان بر تو نشورد که او اندر سر فضول دارد. احمد بن اسماعیل بسمرقند شد و اسحاق را بند کرد و ببخارا فرستاد. پس خود بری شد اندر سنهٔ ست و تسعین و مأتین و عهد مقتدر آنجا بدو رسید. پس احمد مر ابوجعفر صعلوك را بری خلیفه کرد و

1 — Ibnu 'l-Athír, VII. 361, ابن جستان

خود باز گشت اندر سنهٔ سبع و تسعین و مأتین و بهراة آمد و از آنجا مر حسین بن علی المروزی را سوی سیستان فرستاد و احمد بن سهل و محمد بن المظفر و ابراهیم و یحیی بن زیدویه و احمد بن عبدالله را با وی بفرستاد. ایشان معدل بن اللیث را اندر حصار کردند و معدل مر ابوعلی بن علی بن اللیث را بفرستاد تا به بست ورخود (۱) شود و مال جمع کند و سوی معدل فرستد. پس بوعلی لشکری جمع کرد و خواسته برداشت و روی بسیستان آورد. احمد بن اسمعیل خبر یافت و از هرات تاختن آورد و آن لشکر را هزیمت کرد و ابوعلی را بگرفت و خواسته‌اش همه بستد و ابوعلی را سوی بغداد فرستاد. و حسین بن علی بسیستان (ورق ۹۱ ب) با معدل همی حرب کرد چون معدل خبر یافت که برادرش بوعلی را بگرفتند، صلح کرد و سیستان بمنصور بن اسحاق داد و خود با حسین بن علی سوی بخارا رفت و مردی بود از جملهٔ حشم احمد بن اسمعیل نام او محمد بن هرمز معروف بمولی صید (۲) و مذهب خوارج داشت و مردی پیر بود و مجرب. روزی بعرض گاه آمد از جهت وظیفت خویش و با ابوالحسن علی بن محمد العارض الحاح کرد. عارض او را گفت ترا آن صواب‌تر که برباطی بنشینی که پیر شدهٔ و از تو کاری نیاید. محمد بن هرمز را خشم آمد و از امیر دستوری خواست و بسیستان رفت و اندر ایستاد و همه مردم و اهل غوغای سیستان را از راه ببرد و بر منصور بن اسحاق بیرون آورد و مر عمرو بن یعقوب بن محمد بن عمرو بن اللیث را بیعت کرد اندر سر. و پیش‌رو ایشان محمد بن العباس بود معروف به پسر حفار. و منصور بن اسحاق را بگرفتند و ببستند

---

1 — Probably رخج.

2 — Called مولی صندلی below.

و بزندان کردند و خطبه بر عمرو بن یعقوب کردند. چون احمد بن اسمعیل خبر یافت حسین بن علی را بار دیگر بسیستان فرستاد و حرب به‌پیوست، و نه ماه همی‌حرب کرد. پس این پیر که او را مولی صندلی گفتندی بر گوشهٔ حصار آمد و گفت، بگوئید ابوالحسن عارض را که فرمان تو کردم و رباطی گرفتم، دیگر چه فرمایٔ. پس عمرو بن یعقوب و پسر حفار (۱) از حسین [بن علی] زینهار خواستند، ایشان را زینهار داد و منصور (ورق ۹۲ آ) بن اسحاق را اطلاق کردند. و حسین [بن علی] پسر حفار را نزدیك کرد و نیکو همیداشتی پس روزی پیش او آمدند، عمرو بن یعقوب و پسر حفار را بگرفت و بند برنهاد. و حسین [بن علی] چنان دانست که احمد سیستان او را دهد، پس احمد [سیستان] سیمجور دویت دار را داد و حسین [بن علی] را بفرمود تا باز گردد با آن زینهاریان. پس حسین مر عمرو بن یعقوب را و پسر حفار را اندر بخارا آورد اندر سنهٔ ثلثاء. چنین گویند که احمد بن اسمعیل سخت مولع بود بر صید کردن، هنگامی سوی قرر (۲) بصید رفته بود، چون سوی بخارا رفت فرمود تا لشکرگاه را بسوختند. چون اندر راه برسید نامهٔ ابوالعباس صعلوك رسید که والی طبرستان بود که حسین بن علی بن عمرو بن علی بن الحسین بن علی بن ابی‌طالب رضی الله عنهم که او را حسین اطروش گفتندی بیرون آمده است. چون نامه بخواند متحیر گشت و سخت تنگدل شد. پس سر سوی آسمان کرد و گفت، یا رب [اگر] اندر سابق قضاء تو و تقدیر آسمانی چنان رفته است که این پادشاهی از من بشود تو مرا جان بستان. و از آنجا سوی لشکرگاه آمد آتش زده

---

1 — A. حفارا

2 — Probably situated on the Oxus, see Narshakhi, 91.

بودند، آن بفال نه نیك بود. و شیری بود که هر شب بر در احمد بن اسماعیل بودی تا هیچکس گرد نیارستی گشتن، آن شب آن شیر را نیاوردند و دیگر کسان از اصحاب بر در نیز نخفتند، پس اندر شب چندی ازین غلامان او اندر آمدند و گلوی او ببریدند و اینحال روز پنجشنبه بود بیست و یکم (۱) (ورق ۹۲ ب) جمادی الاخر سنهٔ احدی و ثلثمأیة. او را از آنجا ببخارا بردند و دفن کردند و قومی را از پس آن غلامان فرستادند، بعضی را ازیشان بگرفتند و بکشتند. و ابوالحسن نصر بن اسحاق الکاتب را تهمت کردند که با غلامان مطابق بود بکشتن امیر شهید، او را بگرفتند و بر دار کردند. و مر احمد بن اسمعیل را امیر شهید لقب کردند.

السعید نصر بن احمد

پس نصر بن احمد السعید بولایت خراسان بخلافت بنشست بیست و یکم جمادی الاخر سنهٔ احدی و ثلثمأیة. و او هشت ساله بود و سی سال و سه ماه امیر خراسان بود. چون امیر شهید را بکشتند، ببخارا مشایخ وحشم گرد آمدند و اتفاق بر پسر او کردند نصر بن احمد. پس او را سعد خادم بر گردن خویش نشاند و بیرون آمد تا بروی بیعت کردند. و صاحب تدبیرش ابو عبدالله محمد بن احمد الجیهانی بود، کارها را بوجه نیکو پیش گرفت و همیراند. و ابو عبدالله جیهانی مردی دانا بود و سخت هوشیار و جلد و فاضل و اندر همه چیزها بصارت داشت، و او را تألیفهای بسیار است اندر هر فنی و علمی. و چون او بوزارت بنشست بهمه ممالك جهان نامها نوشت و رسمهای همه درگاهها و همه دیوانها

---

1 — 'Utbi, 149, 23 rd; and Narshakhi, 92, 11th.

بخواست تا نسخت کردند و بنزدیك او آوردند، چون ولایت روم و ترکستان و هندوستان و چین و عراق و شام و مصر و زنج و زابل و کابل و سند و عرب. همه رسمهای جهان بنزدیك او آوردند و آن همه نسخها پیش بنهاد و اندر آن (ورق ۹۳ آ) نیك تأمل کرد و هر رسمی که نکوتر و پسندیده‌تر بود از آنجا برداشته و آنچه ناستوده‌تر بود بگذاشت و آن رسمهای نیکو را بگرفت و فرمود تا همه اهل درگاه و دیوان حضرت بخارا آن رسمهای را استعمال کردندی. و برای و تدبیر جیهانی همه کار مملکت نظام گرفت. و چند تن از خوارجیان بیرون آمدند و پیش هر یك لشکر فرستاد، همه منصور و مظفر باز آمدند. و در هیچ کاری قصد نکرد الا مقصود او حاصل شد. و چون نصر بن احمد بامیری بنشست اول کسی که عم پدر او اسحاق بن احمد بسمرقند عاصی شد و پسر او الیاس بن اسحاق پیش شغل لشکر بیستاد و لشکر سوی بخارا کشیدند. پس نصر مر حمویه بن علی را پیش او فرستاد و بحرجنك (۱) بیکدیگر رسیدند و حرب کردند اندر ماه رمضان سنهٔ احدی و ثلثمأیة. پس روزگاری نشد که اسحاق را هزیمت کردند و سوی سمرقند باز گشت و حمویه بن علی بر عقب اسحاق برفت و کار بر وی تنگ بگرفت چنانکه بر عیش انراهم [کذا]منغض گشت و چون سخت مضطر گشت نامه نوشت و امان خواست. او را امان دادند تا ببخارا آمد، او را نیکو همیداشتند و آنجا بماند تا مرگ. و حسین بن علی چون سیستان بگرفته بود طمع داشته که سیستان او را بدهند، ندادند. و از آن متوحش گشت و منتظر همی‌بود فساد دولت احمد را. و چون احمد بمرد او بهراة عاصی شد و چند وقت اندران عصیان بود. پس روزی لشکر

---

1 — Probably خرتنگ of Yáqút, III, 478.

عرض کرد و قصد نیشاپور (ورق ۹۳ب) کرد. و از بخارا احمد بن سهل را بحرب او فرستادند. احمد بهرات آمد و آنرا بکشاد. و منصور بن علی (۱) برادر حسین امان خواست و پیش احمد [بن]سهل آمدند. پس احمد [بن سهل] سوی نیشاپور آمد اندر ماه ربیع الاول سنهٔ ست و ثلثمأیة و با حسین بن علی حرب کرد و حسین را اسیر کرد و [به] نیشاپور مقام کرد. و محمد بن اجهد [کذا] صاحب شرط بخارا بود وبمرو بود. او بنزدیك احمد بن سهل آمد با محمد بن المهلب بن زراه المروزی، وز آنجا باز گشتند و ببخارا رفتند. و این احمد بن سهل از اصیلان عجم بود و نبیرهٔ یزدجرد شهریار بود و از جملهٔ دهقانان حرنج [کذا] بود [که] از دیهای بزرگ مرو است. و جد احمد کامکار نام بود. و بمرو گلی‌ست که برو باز خوانند گل کامکاری. گویند بغایت سرخ باشد. و این کامکاریان خدمت طاهریان کردند. و برادران احمد همه دبیران و منجمان بودند، فضل و حسین و محمد. و پدر آن (۲) سهل بن هاشم اندر علم (۳) نجوم نیکو دانست. روزی اورا پرسیدند که طالع پسران خویش چون بنگری تا عاقبت ایشان چگونه خواهد بود. گفت، چه نگرم که هر سه بیکروز کشته خواهند شد اندر تعصب عرب، و همچنان بود. و احمد [بن سهل] چون بزرگ شد خون (٤) برادران طلب کرد، هزار مرد با او گرد آمدند. پس عمرو بن اللیث بطلب او کسان فرستاد و او بترسید و کس که بر اثر او شدی حرب همیکردی و دست ندادی. پس عمرو بن اللیث او را امان (ورق ۹٤ آ) داد بنزدیك خویش

---

1 — A, B: منصور ابو علی
2 — A, B: پسران
3 — A, B: علم
4 — A, حون; and B, چون

خواند. و چون احمد [بن سهل] پیش عمرو آمد او را بگرفت و بزندان کرد بسیستان. و خواهر احمد [بن سهل] نام او حفصه احمد [بن سهل] را تعهد همیکردی. عمرو مر احمد [بن] سهل را بفرمود تا خواهر خویش را بغلام او دهد نام او سبکری، واحمد [بن سهل] را سوی مرو بفرستد. احمد [بن سهل] اجابت نکرد و بترسید که عمرو برو انتقام کند. پس حیله کرد و خواهر خویش را فرمود تا پیوسته بخدمت دختر عمرو (۱) همیشد. پس خواهر احمد [بن سهل] بدختر عمرو شفاعت کرد تا احمد [بن سهل] را بگرمابه شدن دستوری باشد که موی او دراز شده باشد. چون دستوری یافت بگرمابه شد و آهنگ کرد بر سر و ریش خویش و چون غلامی بیرون آمد با جعد و طره، و جامهٔ بیگانه بپوشید و برفت که از آن موکلان هیچکس او را نشناخت و اندر شهر سیستان لشکر (۲) شد. پس ابو جعفر صعلوك او را از عمرو بخواست، عمرو ببخشید تا آشکارا شد و شرط کرد با وی که کلاه تنهد و موزه نپوشد، واحمد [بن سهل] برین جمله ضمان کرد. پس اندر سر جمازها بساخت و از سیستان بیرون آمد و بمرو بشد و قومی جمع کرد و ابوجعفر غوری را که خلیفهٔ عمرو بود بگرفت و ببست و از اسمعیل بن احمد امان خواست و ببخارا برفت. اسماعیل او را کرامت کرد و بر دست احمد [بن سهل] کارهای بزرگ رفت و فتحهای نیك برآمد و احمد [بن] سهل مردی با رای بود و گربز و دانسته و زیرك. چون بنزدیك اسمعیل بن احمد او را قبول اوفتاد آنجا قرار کرد (ورق ۹٤ب) و مردیها کرد تا هر روز عزیزتر گشت. و بروزگار امیر شهید هم بر آنجا همی بود و به

---

1 — A, B: عمرو دختر

2 — B:لشکر, Barthold suggests آشکار

روزگار امیر سعید نیشاپور او را بود. پس عصیان پدید کرد بنیشاپور و نام سعید از خطبه بیفکند و قراتکین که امیر گرگان بود قصد او کرد. احمد [بن سهل] از نیشاپور برفت و بمروشد وحصار حصین را بنا کرد و آنرا حصار گرفت. و چون خبر ببخارا برسید مر حمویه بن علی را بحرب او فرستاد. و چون بمرو در شدند حمویه مر سرهنگان لشکر خویش را بفرمود تا با احمد بن سهل مکاتبت کردند و بدو (۱) میل نمودند. و چون نامها باحمد [بن سهل] رسید بدان مغرور گشت و حزم نگرفت و از مرو قصد حمویه کرد. و بجوران (۲) بیکدیگر رسیدند بر کنار رود. اندر وقت لشکر احمد [بن سهل] را هزیمت کردند و احمد [بن سهل] تنها بماند. و حرب همیکردند تا ستورش طاقت داشت، و چون اسبش بیفتاد او پیاده شد، بسپاه حرب کرد. آخر بگرفتندش و بند کردند و ببخارا فرستادند، و امیر سعید فرمود تا بزندان کردندش، و اندران زندان بمرد اندر ذی‌الحجه سنهٔ سبع و ثلثمأیة. و اندر سنهٔ سبع عشر و ثلثمأیة امیر سعید از بخارا سوی نیشاپور رفت و برادران خویش ابراهیم و یحیی و منصور را بقهندز بخارا باز داشت، و فرمود تا اجراء ایشان را در آن همیدادند. و طباخی بود نام أو ابوبکر بن عمی الخبار که اجرای ایشان دادی و ابله گونه بود، و همیشه گفتی که امیر سعید را از من رنج باید دید، و مردمان از حماقت‌او بخندیدی. این ابوبکر میان برادران سعید و میان (ورق ۹۵ آ) فضولیان بخارا و لشکر واسطه (۳) بود. پس روزی مواضعت نهادند و بیامدند، دربان قهندز را فرو گرفتند

1 — A, B: کردند بدو و

2 — Probably خوزاذ or خوجان or Yáqut, III, 488, also cf. Ibnu 'l Athir VIII, 89.

3 — A, B: واسط

و پسران احمد را و هرچه محبوس بود اندر قهندز همه را بیرون آوردند و بخارا گرفتند. و یحیی مر این ابوبکر طباخ را سرهنگی داد و بخویشتن نزدیك کرد. و چون خبر بسعید رسید (۱) از نیشاپور بازگشت و قصد بخارا کرد. یحیی مر ابوبکر طباخ را با خیل او بلب جیحون فرستاد تا راه نگاه دارد و نگذارد که گذاره شود، و پسر حسین بن علی المروزی را با او فرستاد و چون بلب جیحون رسیدند محمد بن عبیدالله البلعمی [به] پسر حسین رقعه نوشت، پسر حسین مر ابوبکر طباخ را بگرفت و ببست و امیر سعید از رود گذاره کرد و ببخارا آمد و بفرمود تا ابوبکر را زیر تازیانه بکشتند و پس او را [به] تنور تافته نهادند و یکشب اندر تنور بداشتند، دیگر روز برکشیدند هیچ اندام او نسوخته بود، همهٔ مردمان از آن عجب داشتند. و برادران امیر سعید متفرق اوفتادند و یحیی بسمرقند شد و از آنجا ببلخ شد و از آنجا به نیشاپور رفت و از آنجا ببغداد شد و هم آنجا بمرد و تابوت او بسنجاب آوردند. و اندر سنهٔ عشرین و ثلثمأیة القاهر بالله بخلافت بنشست و امیر سعید سوی نیشاپور آمد و کار گرگان را نظام داد و چون از شغل گرگان فارغ شد سپاه سالاریٔ خراسان بابوبکر محمد بن المظفر داد و چون ببخارا باز گشت (۲). پس الراضی بالله بخلافت بنشست و عهد خراسان سوی نصر (ورق ۹۵ ب) بن احمد فرستاد بصحبت عباس بن شقیق (۳). و اندرین وقت محمد بن المظفر [به] نیشاپور بود و مرداویز بری (٤) و مرداویز از ری سوی اصفهان خواست رفت، اندر راه بگرمابه فرو رفت، غلامان او را اندر گرمابه بکشتند اندر سنهٔ ثلث و عشرین و ثلثمأیة بحکم ماکان (٥)

---

1 — A, B: رسیدکه از 2 — Lacuna. 3 — A, B: شفیق ; but cf. Tajárib, II, 7. 4 — A, B: بوی 5 — A, B: ماکانی

[کـه] سـالار آن غلامـان بود. و محمد بن المظفر [به] نیشاپور نالیده گشت و علت برو صعب شد پس امیر سعید مر ابو علی احمـد بن محمـد بن المظفر [را] به نیشـاپور فرستـاد و محمد را باز کرد و [ابو علی] احمد اندر محرم سنهٔ ثمان و عشرین و ثلثمأیة سوی گرگان شد و شهر بر ماکان حصار کرد و کار بر وی تنگ گشت، و همهٔ قوم ماکان از ابو علی [احمد] زینهار خواستند که علف تنگ شده بود و مـاکان سوی طبرستان بگریخت و ابو علی سوی قومش شد اندر سنهٔ تسع و عشرین و ثلثمایه و از آنجا بری شد. وشمگیر بن زیار آنجـا بود، از[و] ماکان استعانت خواست. او از طبرستان بیامد و بر در ری حرب کردند. ابو علی ایشان را هزیمت کرد و از لشـکر ایشـان بسیار بکشتند و ماکان اندر معرکه کشته شد، سر او ببخارا فرستاد (۱) و از آنجا بصحبت عباس بن شقیق ببغداد فرستاد و ابو علی سر ماکان را با نهصد مرد دیلم معروف که اسیر گرفته بود اندر غزرها (۲) کرد و بر اشتران نهاد [و] ببخارا فرستاد (۱) و اندر زندان بخارا همی بودند تا وشمگیر ببخـارا آمد بطاعت و ایشان را بخواست، بدو بخشید. پس المتقی بخلافت بنشست اندر سنهٔ تسع و عشرین و ثلثمایة و عهد خراسان سوی امیر سعید فرستاد. (ورق ۹٦ آ) و [ابوعلی] احمد بن محمد [بن] المظفر بری بود، وشمگیر بطبرستان بود و ساریه را حصار گرفته بود. و چون [ابو علی] احمد قصد او کرد حال بر وی تنگ شد و همهٔ ولایت او بگرفت و زمستان اندر آمد و بارانها متواتر شد، پس صلح جستند و مواضعت بنهادند که وشمگیر سر از اطاعت نکشد و ابو علی احمد بن محمد سوی

---

1 — B omits words between (۱), (۱)

2 — A, B: غزارها

گرگان باز گشت اندر جمادی‌الآخر سنهٔ احدی و ثلثین [و ثلثمایة] و هم اندرین ماه امیر سعید فرمان یافت. و چون او بمرد ازان مدبران و دبیران که کارپرداز (۱) او بودند کسی نماند و حدود لروهی [کذا] میان لشکر او اندر اوفتاد. و شغل تدبیر از [ابوالفضل] محمد بن عبدالله البلعمی سوی ابو علی محمد بن محمد الجیهانی شد، و محمد بن حاتم‌المصعبی (۲) خلاف کرد و کارها بی‌نظام شد.

الحمید ابومحمد نوح بن نصر

و امیر حمید بخلافت بنشست در ولایت خراسان اندر شعبان سنهٔ احدی و ثلثین و ثلثمایة و دوازده سال و سه ماه امیری کرد و بماه ربیع‌الآخر سنهٔ ثلث و اربعین و ثلثمایة بمرد. و چون بامیری بنشست وزارت و شغل تدبیر بابوالفضل محمد بن احمد الحاکم را داد که او را حاکم جلیل خواندند و بیستگانی حشم بر دست او کرد و ابوالفضل [محمد] رسمهای نیکو نهاد. و ابوالعباس احمد بن حمویه ازامیر حمید ترسان بود که امیر سعید بروزگار زندگانی ولیعهد مر اسمعیل بن نصر را کرده بود و احمد بن حمویه صاحب تدبیر او بود و دشمنان میان اسمعیل و نوح، پسران نصر، تضریبها کرده بودند و اسمعیل پیش از نصر بمرد و آن خشم اندر دل حمید (ورق ۹۶ب) مانده بود. احمد بن حمویه همیترسید. و امیر سعید او را گفته بود که اگر مرا حادثهٔ باشد نوح با تو نیکوی نکند (۳). و چون امیر حمید بامیری بنشست

1 — A, B: که برادر او

2 — A, B: الصبعی; but cf. ath-Tha'álibí, I, 196.

3 — A, B: کند

احمد بن حمویه از جیحون بگذشت و به آموی آمد و پنهـان همی بود. چون یکسال برآمد شمار کردند حاکم شست و اند بار هزار هزار درم بحشم داده بود و هیچکس خشنود نبود و خزینها خالی شد و حشمها بگله، اثر عجز و ضعف رای او پدید آمد. و اندر ذی‌الحجه سنهٔ احدی و ثلثین و ثلثمأیة زلزله خاست بناحیت نسا و بسیار دهها را ویران کرد و افزون از پنج هزار مردم زیر گل شد. و امیر حمید را از محمد بن طغی الماجت سخنهای منکر شنوانیدند، فرمود تا او و پسرش را بکشند. و چون امیر نوح بمرو آمد اندر سنهٔ اثنین و ثلثین و ثلثمایة احمد بن حمویه خبر نداشت، مفاجات از خانه بیرون آمد، اورا بگرفتند و پیش نوح آوردند. چون نوح او را بدید انکاری نکرد، الا نیـکوئی گفت و امیـدهائی نیـکو کرد و نیکو پرسیدش و اورا مشاهره فرمود کردن از آنچه مرد کاری بوده. پس امیر احمد از مرو سوی نیشاپور رفت اندر رجب سنهٔ ثلث و ثلثین و ثلثمایة و پنجاه روز آنجا مقام کرد و قوم از رعایا بیامدند و از بدخوئی ابو علی [احمد] بنالیدند و از درازدستیٔ خلیفتـان او. پس امـیر حمیـد او را معـزول کـرد و ابراهیم بن [ابوعمـران] سیمجور را بجای او بنشاند و خود سوی بخارا باز گشت. و اندر سنـهٔ (ورق ۹۷ آ) اربع و ثلثین و ثلثمایة مستکفی بخلافت بنشست. پس حشم ری مر نوح‌را خلاف کردند و قصد عصیان کردند، چون خبر بامیر نوح رسید از آنجا بمرو آمد و حـاکم تضریب کرد و گفت امیر نوح را که این همه احمد بن حمویه کند تا دل تو مشغول باشد و بسیار بگفت تا نوح بر وی متغیر گشت و بفرمود تا احمد بن حمویه را پیش حاکم زیر چوب بکشتند اندر سنهٔ خمس

و ثلثين و ثلثماية. و حشم بمردی در (۱) آمدند و از محمد بن احمد (۲) الحاكم شكايت كردند و گفتند، تيمار لشكر ندارد و تعهد نكند و بيستگانی ندهد و كار بر تو [او] بشوريد و ابو علی را او عاصی كرد و دل حشم او بيازرد. و ابو علی حملتی كرده بود و دل بسيار كس از حشم خوش گردانيده بود بر خويشتن. پس حشم گفتند اگر امير دست او را از ما كوتاه كند و اگر نه، ما يكسو شويم از پيش او. امير حميد فرمود تا حاكم را از آنجا كه بود بكشيدند اندر روی و همی آوردند تا در سرای و همانجا فرمود تا بكشتندش اندر سنهٔ خمس و ثلثين و ثاثمأية و اين از پس كشتن پسر حمويه بدو ماه بود. و پس ابو علی چغانی با ابراهيم عم امير حميد و با حشم به نيشابور آمد و ابراهيم بن سيمجور و منصور بن قراتگين و خيل او برفتند و بمرو شدند نزديك نوح. و ابو علی از نيشابور بيرون آمد آخر ماه ربيع الاول سنهٔ خمس و ثلثين و ثلثماية و بسرخس آمد و از آنجا قصد مرو كرد. چون بديه ايقان (۳) رسيد نامهای بسيار كس رسيد از پيوستگان و سرهنگان نوح و ميل كرده بابو علی و ابو علی بده سنگ يك فرسنگی مرو فرود آمد (ورق ۹۷ب) و نوح سوی بخارا رفت و ابو علی اندر مرو آمد و چند وقت ببود پس سوی بخارا رفت و جيحون بگذاشت، و نوح بسمرقند رفت و ابو علی خطبه بر ابراهيم بن احمد كرد و چند گاه آنجا ببود. پس مردمان بخارا قصد كردند كه ابو علی را با همه نزديكان او فرو گيرند. چون خبر بدو رسيد ديگر روز بيرون آمد و فرمود تا همهٔ قوم او نيز بيرون آمدند و همه بز و قماش [كذا] برداشتند، بيرون آوردند

---

1 — A, B: چشم بمرو برادر
2 — A, B: محمد بن محمد
3 Probably ايغان of Yáqút, I, 420, 743

و خواستند که آتش اندر شهر زنند، پس سران شهر بیرون آمدند و شفاعت کردند، بخدای عز و جل او را بترسانیدند تا فرود ایستاد. و چون دید که اعتقاد مردم شهر با او نه نیکوست، ابو جعفر را بنشاند و هر کسی را بر شغلی نصب کرد از شغلهای دیوان و خود براه رخته حموی بیرون رفت و چنان نمود که سوی سمرقند شود و تا تخشب بشد، پس همهٔ حشم و سرهنگان را باز گردانید و خود سوی چغانیان رفت. و چون ابو علی برفت ابراهیم و ابو جعفر محمد بن نصر کس بنزدیك امیر نوح فرستادند و از وی امان خواستند، ایشان را امان داد و عذر ایشان بپذیرفت و خود ببخارا باز آمد اندر ماه رمضان سنهٔ خمس و ثلثین و ثلثمأیه. و هم اندرین سال مطیع بخلافت بنشست (۱). و امیر حمید سپه‌سالاری خراسان مر منصور بن قراتکین را داد و منصور از بخارا بمرو آمد و احمد بن محمد بن علی القزوینی بمرو بود، پیش منصور آمد و او را خدمت کرد و منصور از آنجا به نیشاپور آمد و ابو علی (ورق ۹۸ آ) بچغانیان همی بود. پس خبر رسید ابو علی را که امیر نوح لشکر جمع کرد و بر تو تاختن خواهد آورد. و ابو علی حزم آن بگرفت و سوی بلخ آمد و چند گاه آنجا ببود. پس از آنجا بلشکر سوی بخارا رفت و امیر حمید با همهٔ سپاه خویش پیش او باز آمد، بحرجنگ بیکدیگر رسیدند بتاریخ جمادی‌الاول سنهٔ ست و ثلثین و ثلثمایة و حرب کردند از پیش نماز دیگر تا وقت برآمدن [روز] و نوح و سرهنگان او سوی بخارا باز گشتند، و ابوالحرث بن ابوالقاسم و قمتکین (۲) خزینه‌دار و ابو علی بن اسحاق و احمد برادر پدرش آنجا بنشاندند

---

1 — Muti, came to the caliphate in 334 A. H.
2 — Barthold. A. B: فکر

پیش ابوعلی تا بامداد، و اسمعیل بن ابوالحسن را اسیر گرفتند و چندین تن دیگر را از قوم ابوعلی، و ابواسحاق زرکانی زینهار خواست و بیامد با قومی انبوه از دیلمان و ابوعلی بهزیمت بشد تا چغانیان و بابجور حاجب اندر معرکه کشته شد، و علی بن احمد بن عبدالله را اندر حدود سمرقند بگرفتند و احمد بن الحسین العتبی را بنخشب بگرفتند و بر اشتران نشاندند و بروز اندر بخارا آوردند و هریك را صد تازیانه بزدند و بند نهادند و مصادره کردند، ابوالعباس محمد بن احمد اندران بمرد اما احمد بن الحسین خلاص یافت از پس عهد دراز. پس ابوعلی از امیر ختلان یاری خواست و خود لشکر جمع کرد [و] بترمذ آمد و جیحون بگذشت و ببلخ آمد و از آنجا سوی گوزکانان برفت [تا] بر آنجمله بسمنگان بامیر ختلان رسد چون [به] تخارستان (ورق ۹۸ب) رسید خبر آمد که لشکر بخارا بچغانیان آمد و در آهنین را بسوختند و همهٔ خان و مان ابوعلي ویران کردند، اندر وقت از راه میله از آب بگذشت و لشکر بهر سوی پراکنده کرد و راه بر لشکر بخارا بگرفت، و کار بر ایشان تنگ شد و راه علف بسته شد. و چون بده کمکانان رسید آنجا حرب کردند اندر ماه ربیع الاول سنهٔ ست ثلثین و ثلثمایة و این ده بر دو فرسنگی چغانیان است. پس لشکر حمید بر ابوعلی غلبه کردند و [او] سوی شومان برفت بدوازده فرسنگی چغانیان. و حشم بخارا اندر چغانیان آمدند و شهر غارت کردند و کوشکهای و خانهای ابو علی غارت کردند. پس مدد اندر رسید ابو علی را از کیمچیان (۱) و امیر ژاشت جعفر بن شما ینقوا و لشکر ایلاق سك روزه و لسکرد آمدند (۲)، و احمد بن جعفر امیر ختلان

1 — Baihagí, 449, کمجیان 2 — Barthold: و لشکر بیك روزه بواشکرد آمدند

مر بجکم را که سرهنگ بزرگ او بود، او را نیز بفرستاد و لشکری انبوه و راه بر حشم بخارا بسته گشت و خبرهای حضرت ازیشان بریده شد، پس صلح جستند و مواضعت بنهادند که ابو علی پسر خویش ابوالمظفر عبدالله بن احمد را ببخارا بفرستد بر سبیل گروگان و همچنین کردند و این اندر جمادی‌الآخر سنهٔ سبع و ثلثین و ثلثمایة بود. و چون ابوالمظفر ببخارا شد امیر حمید فرمود تا شهر آئین بستند و او را باعزاز و اکرام اندر شهر آوردند و بسرای فرود آوردن (۱) فرمود و بخوان خاصه بخواندش و خلعت خاص او را فرمود تا کلاه نهاد. و متنبی بیرون آمده بود از ناحیت چغانیان از ولایت باشذاره (ورق ۹۹ آ) ورودی [کذا] بدر آهنین (۲)، نام او مهدی و پیغمبری دعوی کرد، اندر سنهٔ اثنین و عشرین و ثلثمایة دعوت آشکار کرد و بسیار کس قصد او کردند و بدو بگرویدند. و این مهدی شمشیری حمایل داشتی و با هر کس که او را خلاف کردی با آن حرب کردی و مردی محتال بود و نیرنجهای بسیار دانست از هر گونه، چنانکه دست اندر حوض پر آب کردی و از آنجا مشت او پر از دینار شدی، و از خوان او قومی انبوه بخوردندی و هیچ نقصان نکردی، و از آب جام او قومی سیراب شدندی و آن جام تهی نشدی، و قومی که خاصهٔ او بودند هر روزی هر یکی از ایشان یکی خورما خوردی و او را آن کفایت بودی. و چون این خبر بنواحی بگسترد، بس کس از عامهٔ جهال قصد او کردند. پس نامه رسید سوی ابو علی چغانی از بخارا که کار آن متنبی را تدارک کن، و ابو علی مر اباطلحه جعفر بن مردانشاه را بفرستاد. و این مهدی

---

1 — A, B: آوردند

2 — Barthold: آهنین کرد

بده وردی (۱) بود اندر کوه شد و حرب کردند تا او را از کوه بیرون آوردند، و سر او ببریدند و سوی ابوعلی فرستاد اندر توبره و ابوعلی بشومان بود و ابوعلی فرمود تا آن سر را بهمه کس که بدو بگرویده بودند بنمودند، پس ببخارا فرستاد. و ابوالمظفر [عبدالله بن احمد] ببخارا همی بود تا روزی بر اسپ نشست و همی آمد خطا او را بینداخت و سرش بر سنگی آمد و مغزش بیرون آمد و بمرد، و امیر حمید تافته شد و فرمود تا او را کفن نیکو کردند و تابوت او بچغانیان فرستاد، و نصر شراب‌دار را بتعزیت بنزدیك ابوعلی فرستاد. و چون دو ماه از مرگ ابوالمظفر بگذشت منصور بن قراتگین (ورق ۹۹ب) به نیشاپور بمرد و امیر حمید سپه‌سالاری خراسان با ابوعلی چغانیانی داد و عهد ولوا بنزدیك او فرستاد و مادون‌النهر همه او را داد و چغانیان و ترمذ پسر او را ابو منصور نصر بن احمد را داد. و ابوعلی به نیشاپور آمد اندر ذی‌الحجه سنهٔ اربعین وثلثمایة، و اندر سنهٔ احدی و اربعین و ثلثمأیة همهٔ کارهای خراسان را نظام داد، و اندر سنهٔ اثنی و اربعین و ثلثمایة بری شد و شهر [ر]ی [بر] حسن بن بویه حصار کرد. وشمگیر بن زیار از بهر حسن [بن] بویه را مدد فرستاد، هیچ چیز نتوانستند کردن. و اندرین وقت مرگ ستور افتاد بری و نیز ستور نماند مگر اندك، پس مردمان اندر میان شدند و صلح کردند بر آن جمله که [حسن بن] بویه هر سال دویست هزار دینار بدهد و ابوعلی باز گردد، و حسن [بن بویه] مر عباس بن داؤد را بنزدیك او فرستاد بگروگان این مال. و ابوعلی باز گشت به نیشاپور و امیر حمید را تهمت اوفتاد که مگر ابوعلی با حسن [بن] بویه میل کرد و ابوعلی

1 — Probably وردك cf. Maqdisí, 264

کسان فرستاد و حال خویش باز نمود، آن غضب از دل امیر حمید برخاست. پس ابوعلی چغانی مر مشایخ و معدلان و اعیان نیشاپور را به بخارا فرستاد تا عذر ابوعلی باز نمایند و معلوم گردانند که او از آنچه امیر حمید ظن برد بی‌گناه است، و تا ثقات نیشاپور ببخارا رسیدند امیر حمید بیمار شد و علت برو سخت شد و هم از آن علت فرمان یافت اندر ماه ربیع‌الآخر سنهٔ ثلث و اربعین و ثلثمایة.

الرشید ابوالفوارس عبدالملك بن نوح

و مر نوح بن نصر را چهار پسر بود عبدالملك و احمد و نصر [و] عبدالعزیز. (ورق ۱۰۰ آ) ایشان را بترتیب بیعت کرده بود، و مهتر عبدالملك بود، او بولایت بنشست اندر ماه ربیع‌الآخر سنهٔ ثلث و اربعین و ثلثمأیة، و ابومنصور محمد بن عزیر [کذا] را بر تدبیر وزارت خویش نصب کرد و ابو سعید بکر بن ملك را سپاه‌سالاری داد. او به نیشاپور آمد اندر شعبان‌سنهٔ ثلث و اربعین و ثلثمایة و سیرت نیکو نهاد و عدل کرد. پس خبر رسید که مطیع خراسان مر ابوعلی چغانیان را داد و بکر بن ملك بدین خبر تافته گشت و با حشم بیرون آمد و بده ازادوار فرود آمد از روستای کویان، و از آنجا با حشم تدبیر کرد مر حرب را. پس پیشروان لشکر گفتند، علف تنگ است و لشکر چیزی ندارد حرب نتواند کرد. پس بکر بن ملك سوی رشید عبدالملك بن نوح نامه نوشت بصورت این حال و از وی مال خواست، رشید مر اسمعیل بن طغیان را باز گردانید و مال واجب فرستاد،

بود.
و چون این خبر بخراسان رسیده بود خراسان بشوریده بود.
بدین سبب حسن [بن] بویه مر ابوالفتح بن العمید را باصفهان
فرستاد تا حرب کرد و پسر ماکان را بگرفت و بقلعهٔ ارکان (۱)
فرستاد و نیز کس او را ندید. و این فتح اصفهان اندر ماه ربیع
الاول سنهٔ اربع و اربعین و ثلثمأیة [بود] و حسن [بن] بویه قصد گرگان
کرد و خبر بنزدیك بکر بن ملك آمد و حسن [بن] فیروزان بحد
جاجرم آمد. چون عبدالملك بن نوح این خبرها بشنید لشکرهنا
گرد کرد و سوی بکر بن ملك فرسیا بار او دارد (۲) حسن
[بن] بویه و ابو علی [احمد] بحرب بکر نه استادند، سوی
طبرستان بشدند و ابوالحسن محمد بن ابراهیم بن سیمجور را
ابو سعید [بکر بن] ملك بخواند تا به نیشاپور (ورق ۱۰۰ ب)
شحنه باشد و نامهٔ حسن [بن] بویه و ابو علی چغانیانی آمد سوی
علی بن المرزبان و صلح جستند تا ابو سعید بکر بن ملك و حسن
همی ضمان کرد که از ری و کور جبال هر سال دویست هزار
دینار همیفرستد و هدیهای دیگر و مسرها کند [کذا] و با
وشمگیر مزاحمت نکند. بحدیث طبرستان و علی بن المرزبان در
میان شد و همبرین جمله صلح افتاد. و حسن مال صلح با هدیها
بفرستاد و خونها بسته شد و عداوتها برخاست و کارهای خراسان
راست شد و مطیع نامهٔ نوشت بحسن [بن] بویه، و این صلح
[و] مواضعت از وی نپسندید و گفت، آن عطا لشکر خراسانست
هر سال از قرار سنهٔ اربع و اربعین و ثلثمایة. و ابو علی نالان شد
و بمرد اندر آخر رجب سنهٔ اربع و اربعین و ثلثمأیة و تابوتش
بچغـانیان بردند. و بکر بن ملك حشم را خوار داشتی و اندر

---

1 — Tajárib, II, 160, خان and خان اللجان

2 — Probably فرستاد بآزادوار و

حاجتهای ایشان تقصیر کردی تا از وی کینه گرفتند و ببخارا باز آمدند و پیش عبدالملك گله کردند. پس بکر بن ملك اندر رمضان سنهٔ خمس و اربعین و ثلثمایة بحضرت بخارا آمد بر آنکه او را خلعت دهند و شش هفت تن دیگر را از سالاران (۱) با وی تا بفرغانه باز گردند، و چون بکر بن ملك بیامد و رسم خدمت بجا آورد و بار خواست کشت هکس (۲) خزینه‌دار بر راست او بود و البتکین حاجب بر چپ او بود، خواست که برنشیند، البتکین حاجب او را بر زمین زد و شمشیر و حربه اندرو نهادند و او را بکشتند بر در سلطان و سر او بر گرفتند. و ابو منصور بن عزیز را بند کردند و ابو جعفر بن محمد الحسین را (ورق ۱۰۱ آ) بوزارت بنشاندند و ابوالحسن محمد بن ابراهیم را سالاری خراسان دادند و ابراهیم بن البتکین الحاجب را بنزدیك ابوالحسن فرستادند با عهد و لواء سپهسالاری اندر سنهٔ سبع و اربعین و ثلثمایة. و ابو جعفر عتبی سالها اثارت همیکرد و اندر عمارات خزینها استقصای بلیغ بجای، همی آورد تا زبانها بر وی دراز کشت و وزارت از ابو جعفر باز ستدند و بابو منصور یوسف بن اسحق دادند اندر شهور (۳) سنهٔ ثمان و اربعین و ثلثمأیة. و امیر ابوالحسن بن ابراهیم به نیشاپور ستمها بسیار کرد و تظلم او بحضرت بخارا پیوسته کشت پس او را معزول کردند اندر جمادی‌الآخر سنهٔ تسع و اربعین و ثلثمأیة و سپهسالاری بابو منصور محمد بن عبدالرزاق دادند و ابو نصر منصور بن بایقرا را به عهد و لوای و خلعت بنزدیك او فرستادند. وچون آنعهد بنزدیك ابومنصور [بن] عبدالرزاق رسید ولایت مادون‌النهر نیکو ضبط کرد و رسمهای نیکو نهاد

1 — A. B: سالار
2 — Barthold : فتکین
3 — A. B: شهر

و بمظالم بنشست و حکم میان خصمان خود کرد و انصاف رعایا از یکدیگر بستد. و ابو منصور مردی پاکیزه بود و رسم دان و نیکو عشرت و اندرو فعلهای نیکو فراوان بود. و الپتگین حاجب (۱) محضرت [کذا] نیافت ابو منصور همی دانستی و الپتگین گفت اندر کار یوسف بن اسحاق بد محضری تا وزارت ازو باز ستدند و بابو [علی] محمد بن محمدالبلعمی دادند، تا الپتگین از عبدالملك حال دگرگون دید، اندر عشرت بخدمت نکیر آمدی [کذا]. پس عبدالملك او را فرمود تا ببلخ شود، الپتگین گفت (ورق ۱۰۱ ب) عامل نباشم بهیچ حال پس از آنکه حاجب الحجاب بودم. پس سپهسالاری خراسان اورا دادند و ابو منصوررا صرف کردند، او سوی طوس رفت و الپتگین به نیشاپور آمد بیستم ذی‌الحجه سنهٔ تسع و اربعین و ثلثمایة و وزیر او ابوعبدالله محمد بن احمد الشیلی بود. و میان الپتگین و ابوعلی بلعمی عهد بود که هردو نائب یکدیگر باشند و بلعمی هیچ کار بی‌علم و مشورت الپتگین نکردی. الپتگین از بهر عبدالملك الرشید را هدیها فرستاد و اندر آن اسپان بود و دیگر چیزها پیش آوردند پس از نماز دیگر، و عبدالملك همی چوگان زد اندر میدان و مقدار شراب خورده و از آن اسپان هدیه یگان یگان همی برنشست، یکی اسپ از زیر عبدالملك بجست و او را بینداخت و سر و گردن او خورد بشکست، او را مرده برداشتند و رشید لقب کردند.

1 — Barthold: حاجب را

السدید ابوصالح منصور بن نوح

رشید و سدید پسران امیر حمید بن نوح بودند. چون رشید را آن حال بیفتاد ابو علی بلعمی درحال نامه نوشت سوی الپتکین بدانچه رشید را افتاد و گفت کرا صواب باشد نشاندن. الپتکین جواب نوشت که هم از فرزندان او یکی صواب‌تر بود نشاندن. چون این جواب رفته بود باز نامه رسید که سامانیان و حشم بر آمدند که منصور را باید نشاند. الپتکین چون نامه بخواند جمازه سواران از رود [گذشته بودند. پس الپتکین] سوی ابو منصور عبدالرزاق رسول فرستاد که احوال خراسان را ضبط کن و چون صحبتی که میان ما هردو تن است بجا آر چنانکه اعتقاد من (ورق ۱۰۲ آ) اندر تو هست و هنوز رسول الپتکین بنزدیك ابو منصور بود که نامهٔ آمد از بخارا بصرف الپتکین و تولیت ابو منصور و مر ابومنصور را فرموده بود که مگذار که الپتکین از آب گذاره آید، با وی حرب کن و سپهسالاری نیشاپور تراست و امیدهای دیگر کردندش. و الپتکین از نیشاپور بیرون آمد اندر ذی‌القعده سنهٔ خمسین و ثلثمایة و ابو منصور لشکر بیرون فرستاد بدر طابران و نوقان سوی جاهه الپتکین گذشته بود، از بنهٔ او مقداری بیافتند، عیاران و سرهنگان آنرا غارت کردند و هرچه بود ببردند. و ابو منصور بر اثر الپتکین بجاهه آمد، الپتکین بلب رود رسیده بود. و نامهای بخارا سوی سرهنگان الپتکین رسید از امیر و از وزیر و از وکیلدر که الپتکین غاصب است، چون الپتکین چنان بدید آتش اندر لشکرگاه زد تا همه بسوخت، پس غلامان

خاص خویش را گفت همی بینید از پیش زخم تیغ و زندان و مصادره و از پس پشت کشتن و گرفتن و شمشیر، صواب آنست که سوی بلخ شویم. از آنجا ببلخ آمد و از بلخ بر راه خلم بیرون آمد. و چون سدید خبر گریختن او بیافت بداح (۱) را پیش او فرستاد و بدرهٔ خلم او را اندر یافت، و غلامان الپتگین هفتصد غلام بودند و با دوازده هزار مرد کارزار کردند و بسیاری بکشتند، آخر بداح بهزیمت باز گشت ببخارا، و الپتگین سوی تخارستان آمد و از آنجا بغزنین آمد و چند گاه (ورق ۱۰۲ ب) آنجا بود و آخر عهد الپتگین بغزنین بود. و ابو منصور [بن] عبدالرزاق دانست که آن شغل بدو نگذارند و او را صرف کنند، بمرو باز آمد، سرهنگان مرو دروازها به‌بستند بر روی او، و از آنجا بگذشت و دست لشکر کشاده کرد و غارت همیکرد و مالهای مردمان همی‌ستد و همچنان روی بنسا و باورد نهاد، و رئیس نسا بمرده بود ورثهٔ او را بگرفت و مالی بستد و سوی حسن بن بویه نامه نوشت و از وی مطابقت خواست و او را بگرگان خواند و حسن [بن] بویه از آنجا برفت. وشمگیر هزار دینار زر یوحنا طبیب را داد تا ابو منصور را زهر داد، و آن بیدادی و بیحرمتی که [ابو] منصور کرده بود اندر وی رسید، و زهر اندرو کار کرد، و اندر آن هلاك شد. و بار دیگر سپهسالاری مر ابوالحسن محمد بن ابراهیم را دادند. اندر ذی‌الحجه سنهٔ خمسین و ثلثمایة ابوالحسن بیامد و بسیار نیکوئی کرد با رعیت و عدل بگسترد و سیاستی نیکو بنهاد و رسمهای خوب آورد و همیشه با اهل علم نشستی و از آن زشتیهائی که پیش از آن از وی رفته بود که مردمان از وی رنجها دیده بودند همه را استمالت کرد و آن خوی زشت را بنهاد و

---

1 — Narshakhī; 97, اشعث بن محمد

رسمهای بد را برانداخت. و فرمان آمد مر ابوالحسن را تا با [ابو] منصور عبدالرزاق حرب کند. چون امیر ابوالحسن بحرب او رفت و ممحکن [کذا] و خبوشان (۱) سپاه حسن [بن] بویه را اندر یافت و ابوالحسن اندر عقب او رسید و حرب (ورق ۱۰۳ آ) بهپیوستند، و آن زهر اندر [ابو] منصور کار کرده بود و مضطر گشته بود چشمش نیز کار نکرد. لشکر ابوالحسن خیره گشتند و سپاه ابو منصور هزیمت شدند و ابو منصور اندر هزیمت سپاه را گفت من فرود آیم، گفتند وقت نیست. گفت من راحت خویش اندر آن میبینم، ویرا تنها بگذاشتند و برفتند و او فرود آمد، در وقت خیل احمد بن منصور بن قراتکین فرا رسید، غلامی سقلابی فراز آمد و سر ابومنصور عبدالرزاق برداشت و انگشترین او بستد و پیش مهتر خویش برد. و کار امیر ابوالحسن نظام گرفت و پنج سال اندر نیشاپور مقام کرد و جائی نرفت. پس نامهٔ رسید از بخارا که بری شو [و] حرب کن. و وشمگیر دبیر خویش علی دامغانی را بفرستاد و خود بر اثر همی آمد. اندر راه بشکار رفت، خوکی وشمگیر را بیفکند و بشکست و همانجا بمرد. او را بگرگان آوردند نیمهٔ ذیالحجه (۲) سنهٔ ست و خمسین و ثلثمایة. و چون وشمگیر بمرد رفتن سوی ری سست گشت، حشم خراسان مال خواستند، [امیر ابوالحسن] منصور بن نوح را نامهٔ کرد و مال خواست و او جواب کرد که مال حشم از بیستون بن وشمگیر باید ستد. چون بیستون این بشنید قصد طبرستان کرد و عذر نهاد که مال من آنجاست و اندر سر با حسن [بن] بویه تدبیر کرد و حسن [بن بویه] علی بن القاسم العارض را بآمل

1 — Near Nishápúr; cf. Yáqút, II, 400.

2 — Tajárib, II, 233: یوم السبت فی اول یوم المحرم سنة ۳۵۷

فرستاد تا بیستون آنجا آمد و آن کار محکم کرد. و بیستون را از مطیع خلعت رسید و لوا بولایت (ورق ۱۰۳ ب) طبرستان و گرگان و سالوس و رویان و او را ظهیرالدولة لقب کرده بود. و امیر ابوالحسن به نیشاپور باز آمد و نام عجز و سستی بر وی نهادند و سالار بن شیردل و شهریار بن زرین کمر بنزدیك امیر ابو الحسن آمده بودند و ایشان را نیکو همیداشت. پس بیستون باستراباد مرد اندر رجب سنهٔ سبع و ستین و ثلثمایة. و اثر بستی ابوالحسن بسلطنت (۱) ظاهر گشت و از اثر سستی او گرگان و قومس و سالوس و رویان [از دست] بشد. پس منصور بن نوح اشعث بن محمد الیشکری را [به] نسا فرستاد تا از آنجا بگرگان رود. و نصر بن ملك را بگرگانجه فرستاد تا آنرا فتح کند. و اندر معنی ابوالحسن تدبیرها همیکرد و چون بابوالحسن [خبر] رسید بحیله مشغول گشت و ببخارا آمد و از نزدیکان منصور پای مردان ساخت تا آن غبرت از دل منصور بیرون کرد و آن مضرت را از خویشتن دفع کرد. وزیری میان ابو علی بلعمی و [ابو] جعفر عتبی اوفتاده بود چند گاه، پس بو علی بلعمی بمرد اندر جمادی‌الآخر سنهٔ ثلث و ستین و ثلثمایة. و امیر ابوالحسن بس مکار و محتال بود، حیلتها بکار آورد، به نیشاپور باز آمد با سپهسالاری [و] ولایت مرو ویرا بود. سرهنگی از ولایت هرات که او را ابوعلی محمد بن العباس تولکی گفتندی عاصی شد و حصار تولك آبادان کرد و قومی بر وی گرد آمدند، پس امیر ابوالحسن مر ابو جعفر زبادی را نامزد کرد تا بحرب تولکی رفت و او را در حصار تولك بیافت تا بزینهار آمد، (ورق ۱۰٤ آ) او را به نیشاپور آورد، و همین ابو جعفر زبادی بغور شد و چند

1 — A, B: بسلطان

حصـار از غور فتح کرد، و اندر سنهٔ تسع و ستین و ثلثمـأیة بسیستان رفت بنصرت حسین بن علی بن طاهر التمیمی که با خلف بن احمد همی حرب کرد، و امیر ابوالحسن اندر عقب وی نیز آنجا رفت و چندگاه حرب کردند و بازگشتند اندر سنهٔ ثلث و سبعین و ثلثمایة. و الطایع لله امیرالمؤمنین بخلافت بنشست اندر سنهٔ اربع و سبعین و ثلثمایة (١). پس ابو جعفر عتبی مکاتیب کرد با ابوالفضل بن العمید، ابوالفضل شادگشت و هر دو وزیر اندر ایستادند و وحشتها که میان بویان و سامانیان بود برداشتند، و کارها بکشاد و حربها برخاست و کارها نظام گرفت و آل بویه متابعت منصور بن نوح کردند و مزاحمت نکردند و فسادها از مملکت برخاست و مردان بیارامیدند و هرسال دویست هزار دینار وظیفت همی آوردند بیرون هدیهای دیگر از ری و کور جبال بخراسان، تا حسن [بن] بویه بیمار شد و مملکت بر فرزندان خویش بخشید و ابو شجاع فناخسرو خالی شد، همهٔ اسرار بابوشجاع بگفت و به ری بمرد (٢) پنجم محرم سنهٔ ست و ستین و ثلثمأیة — وزارت بیوسف بار دیگر — و ابو جعفر عتبی بخراسان کارهـای نیـکو کرد. یوسف وزیر را باز آوردند، بوزارت بنشاندند اندر ذی‌القعده سنهٔ ثلث و ستین و ثلثمایة بمرد — وزارت ابو عبدالله جیهانی — پس ابو عبدالله احمد بن محمد الجیهانی را بنشاندند اندر سنهٔ خمس و ستین (ورق ١٠٤ب) و ثلثمایة. و منصور بن نوح را همدرین ساعت علتی اوفتاد و آن بیماری بر وی مستحکم گشت و از آن علت بمرد یازدهم شوال سنهٔ خمس و ستین و ثلثمایة. او را سدید لقب کردند.

1 — The correct date is 363 A. H.

2 — A. B: و بر ری مردم

الرضی ابوالقاسم نوح بن منصور

چون نوح بن منصور بخلافت بنشست هنوز بالغ نبود و بیست و یکسال و نه ماه ولایت داشت. و با امیر ابوالحسن و بابوالحرث محمد بن احمد بن فریغون خویشی کرد تا بدیشان پشت او قوی گشت و کارهای خویش بفایق الخاصه و تاش الحاجب سپرد. و چون بولایت بنشست ابو عبدالله بن حفص سالار غازیان بخارا را برسولی نزدیك امیر ابوالحسن فرستاد و او را ناصرالدولة لقب کرد و عهد و خلعت فرستاد او را بسپهسالاری و عمل معونت و احداث نیشاپور و هرات و قهستان، و پیغام داد بر زبان عبدالله غازی که ما بجای تو اصطناع بیشتر از آن کردیم که تو چشم داشتی زیرا که اندر تو نشان وفا و دلیل رشد دیدیم، نگر تا ظن ما خطا نکنی و سه چیز بتو ارزانی داشتیم که اسلاف ما نداشته بودند یکی آنکه خویشی کردیم با تو، و آن دلیل راستی اعتقاد ما باشد اندر تو و موجب ازدیاد شرف و قدر تو و دیگر زیادت ولایت و آن دلیل بزرگ داشتن کار تو باشد و سه دیگر لقب نهادن مر ترا اندر مخاطبات و مکاتبات تا ترا رفعتی باشد میان اقران و امثال تو. چون این عهد و خلعت و پیغام (ورق ۱۰۵ آ) بنزدیك ابو الحسن رسید سخت شاد شد و رسول را نیکو فرود آورد و فرزندی هر چه کریمتر نامزد کرد وسیلت را، پس ابو عبدالله غازی را باز گردانید. و ابوالحسین عبدالله (۱) بن احمد عتبی را [بوزارت] بنشاندند اندر ربیع الآخر سنهٔ سبع و ستین و ثلثمایة. و چون امیر

1 — B: 'Utbi, 25. عبیدالله

رضی وزارت ابوالحسین عتبی را خواست داد نامهٔ نوشت بامیر ابو الحسن بمشورت، امیر ابوالحسن جواب نوشت که ابوالحسین جوانست. چون این استخفاف امیر ابوالحسن را ابوالحسین بشنید کینه گرفت و مثالب امیر ابوالحسن بر زبان گرفت و بهر وقت همیگفت که ابوالحسن عاجز است از وی کار نیاید و خراسان بدو ضایع است و همت او اندر مصادره و استخراج است، خویشی کردن با وی نموبهت [کذا] و چندان بگفت ازین نوع تا امیر رضی او را معزول کرد و نامهٔ عزل بدو فرستاد. و ابوالحسین عتبی مر رسول را فرمود تا پیغام درملا بابوالحسن گذارد و بآواز بلند. چون رسول به نیشاپور رسید امیر ابوالحسن اندر موکب ایستاده بود، رسول این پیغام بر حکم مثال وزیر بگذارد، امیر ابوالحسن تیره شد و خشم گرفت و گفت والیٔ خراسان منم و سپهسالار ابو علی ست پسر من، والله که من ستاره بروز بدیشان نمایم، و طبل بزد و لشکر بیرون آورد. و چون خبر بابوالحسین عتبی رسید تنگدل شد و از آنچه گفته بود پشیمان شد و اندیشه همیکرد که امیر او را خشنود کند و این (ورق ١٠٥ ب) گناه بر گردن من کند و مرا بند کند و باز دارد. و دیگر روز نامهٔ منهی آمد که ابوالحسن از آن پشیمان شد راضی است بدانچه فرمایند از ولایت و عزل. و پس امیر ابوالحسن ثقات نیشاپور را بابو نصر احمد بن علی المیکالی بفرستاد تا عذر او بخواستند، ابوالحسین [عتبی] شد شد. و امیر ابوالحسن مر احمد بن الحسین را که برسولی آمده بود پیش خواند و عذر خواست و برسبیل خوبی باز گردانید. پس امیر رضی سپهسالاری بابوالعباس تاش الحاجب داد و امیر رضی نوح او را حسام الدولة لقب کرد و تاش به نیشاپور آمد نیمهٔ شعبان سنهٔ احدی و سبعین و ثلثمایة و یکسال آنجا بنشست. و ابوالحسین عتبی

در کار تاش عنایت داشت که تاش از غلامان پدرش بود. و ابو الحسین [عتبی] مر فایق و قابوس را و چند سرهنگ دیگر را سوی گرگان فرستاد بحرب بویه و حودبن اه سپه [کذا] برفت و علی بن الحسن بن بویه آن حرب را از برادر خویش بخواست و اول بر علی [بن] کامه زد و او را هزیمت کرد و خود باستراباد بشد. و اهل خراسان بغارت مشغول شدند، و تاش مر علی را باز خواند و ابوشجاع فناخسرو از بهر برادر خویش [مؤیدالدولة] بویه هفت هزار مرد مدد فرستاد چهار هزار از یك جانب و سه هزار از دیگر جانب. چون مدد بویان دررسید لشکر تاش را برگرفتند و هزیمت کردند. و تاش بلشکرگاه خویش آمد فرمود تا لشکرگاه را آتش زدند و خود برفت. چون لشکر بویه بن الحسن قصد کردند که بر اثر هزیمتیان اندر خراسان آیند ایشان را خبر رسید (ورق ١٠٦ آ) که فناخسرو بمرد و لشکر بویه فرود ایستادند و نیز سوی خراسان نیامدند و گرنی خراسان و تاش را لاش کردندی. و امیر ابوالحسن را از بخارا نامهٔ رسید که دراعه پوش و بخانه بنشین و او چنان کرد و لشکر به پسر خویش امیر ابوعلی داد و او را بمدد حسین بن طاهر بسیستان فرستاد و امیر خراسان بوشنگ او را داد و ابوعلی برفت. چون خبر بسیستان بامیر خلف رسید غلامان بایتوزی و حرارانرا نامزد کرد با مقدار چهار هزار سوار و چهار پیل تا بر امیر ابوعلی تاختن آوردند. او با هزار سوار بود، شمشیر اندر نهادند و بسیار مردم بکشتند و آن پیلان را بستدند. چون این خبر ببخارا رسید ابوعلی را احماد کردند و ولایت بادغیس نیز او را دادند و میان وی و از آن تاش وصلت کردند. و امیر ابوالحسن گلهٔ ابوالحسین عتبی بفایق نوشته بود و قصهٔ آن سقط گفتن و استخفاف کردن. فایق گفت من حیلهٔ

آن بسازم. پس فایق گروهی از غلامان ملکی را بفریفت از آن غلامان خدای ناترس و هر یکی را مالی بداد تا ایشان مر ابوالحسین عتبی را بکشتند و بنزدیك پدرش دفن کردند. و کارها مضطرب گشت و تاش را بحضرت باز خواندند و تاش قصد آن کرد که کین ابوالحسین عتبی باز خواهد، فرصت نیافت. پس ابوالحسین محمد بن محمد المزنی را بوزارت بنشاندند (ورق ۱۰۶ ب) و کارها راست شد و امیر ابوعلی خلیفتی به نیشاپور از تاش بخواست، تاش برو داد و آن خطا بود که تاش کرد. و چون ابوالحسین عتبی بمرد کارش سست شد و فایق و ابوالحسن قصد او کردند و مردمان را برانگیختند تا تظلم تاش پیوسته کردند. و فایق و ابوعلی و ابو الحسن تدبیر کردند و ابوعلی عمال تاش را بگرفت و مالی عظیم ازیشان بستد. و ابوالحسین مزنی را باز داشتند، اندر حال بیمار شد و بمرد. و ابو محمد عبدالرحمن بن احمد الفارسی را بوزارت بنشاندند. و غلبهٔ ابوعلی و فایق بسیار شد، آخر بر آن قرار گرفت که نیشاپور تاش را و بلخ فایق را و هرات ابوعلی را و بادغیس و کنج رستاق (۱) و قهستان ابوالحسن را باشد. تاش به نیشاپور آمد و طاعنان او فرصت یافتند به بد گفتن و تحریص و تضریب و بدمحضری همیکردند تا تاش را معزول کردند. وعبدالرحمن را از وزارت باز نشاندند اندر ماه ربیع‌الاول سنهٔ ست و سبعین و ثلثمأیة (۲). و سپهسالاری خراسان بامیر ابوالحسن دادند و نسا و باورد تاش را دادند. چون تاش خبر عزل بشنید بسرخس بیستاد و سوی نسا نیز نرفت. و ابوسعید شبی و عبدالله بن محمد بن عبدالرزاق در نیشاپور بودند، چون امیر ابوالحسن

---

1 — A. B: کنج و روستا

2 — عبدالرحمن was followed; by عبدالله بن عزیر cf. 'Utbī, 47, 63.

بیامد شهر بپرداختند و بنزدیك تاش شدند و سل لطم [کذا] او را بدیدند و امیر ابوالحسن اندر نیشاپور شد، تاش بیامد و شهر برو حصار کرد و علی بن حسن بن بویه تاش را مدد فرستاد (ورق ۱۰۷ آ) تا حرب کردند. و ابوالحسن شهر بپرداخت و سوی قهستان رفت و [از] ابوالفوارس بن ابی شجاع مدد خواست. ابوالفوارس دو هزار مرد فرستاد و فایق نیز بیامد و [به] نیشاپور آمدند و تاش را هزیمت کردند. و این هزیمت هفتم شعبان بود سنهٔ سبع و سبعین و ثلثمایة. و بسیار دیلم بگرفتند و منصور بن محمد بن عبدالرزاق اندر میان بود نیز گرفته شد، همه را بخراسان فرستادند و منصور را بر گاوی نشاندند و بروز اندر بخارا آوردند. و تاش تا بگرگان شد، علی بن الحسن بن بویه او را نیکو پذیرفت و هدیها بسیار داد و خود سوی ری برافت و گرگان با غله و مال بدو سپرد. و تاش بگرگان بمرد اندر سنهٔ ثمان و سبعین و ثلثمایة. و پس مر ابوعلی محمد بن عیسی الدامغانی را بوزیری بنشاندند دهم ماه ربیع‌الآخر سنهٔ ثمان و سبعین و ثلثمایة، حشم ابو نصر [احمد بن محمد بن] ابوزید را به پسندیدند تا دیگر بار [وزارت] مر بوعلی دامغانی را دادند و تا خان ببخارا آمد وزیر او بود و چون خان بازگشت او را ببرد، بسمرقند فرمان یافت غرهٔ رجب سنهٔ اثنی و ثمانین و ثلثمایة. و امیر ابوالحسن روزی بباغ خرمك شد و کنیزکی را دوست داشت با وی بخفت، بر شکم او خفته بود، جان بداد اندر ذی‌الحجه سنهٔ ثمان و سبعین و ثلثمـأیة. و اندرین وقت امیر ابوعلی بهرات بود و امیر ابوالقاسم نیشاپور نگاه داشت، دشمنان تضریبها کردند میان برادران، چون ابوالقاسم بدانست از نیشاپور بهرات آمد و خزینه و غلامان امیر ابوالحسین بنزدیك ابوعلی آورد بهرات اندر سنهٔ تسع و سبعین و ثلثمایة.

پس نوح بن (ورق ۱۰۷ب) منصور سپهسالاری بابو علی داد و عهد و لوا و خلعت فرستاد و اورا عمادالدولة لقب کرد اندر [سنة] احدی و ثمانین و ثلثمایة. و فایق ببخارا باز گشت بیفرمان و ایخ (۱) حاجب و بکتوزون با وی حرب کردند، او را هزیمت کردند، ببلخ بشد و چغانیان ابوالحسن طاهر بن الفضل را دادند. امیر طاهر بن الفضل بیامد. و ابوالمظفر بنزدیك فایق شد و فایق او را نصرت کرد و با طاهر بن الفضل حرب کرد و طاهر اندران معرکه کشته شد. و چون ابوموسی هارون بن ایلك خان از ترکستان باسپیجاب آمد، تاختن آورد و سرهنگان فایق را بخرجنگ بگرفت و فایق بزینهار خان شد و با وی [به] بخارا آمد و نوح بن منصور متواری بود. فایق بلخ را از خان بخواست، بدو داد [و] خود باز گشت. و امیر ابوعلی را سپاه و سلاح و خزینه بسیار شد، دست اندر ولایت امیر خراسان کرد و همهٔ مادون‌النهر بگرفت و بر اخراج و اجلاب و معاون و احداث و ضیاع سلطانی مستولی گشت و هر استخفافی که بتوانست بامیر نوح بکرد. خویشتن را امیرالامرا المؤید من السماء لقب کرد و خطبهٔ منبرها بر نوح بداشت. و چون ایلك باسپیجاب آمد ابوعلی سوی ایلك نامه نوشت و بدو میل کرد. ایلك ببخارا آمد و بجوی مولیان فرود آمد اندر ماه‌ربیع‌الاول سنهٔ اثنی و ثمانین و ثلثمایة. و نوح همی نامه نوشت و رسول فرستاد بابوعلی که بیا که خان آمد. البته ابوعلی از آن نامه نیندیشید (ورق ۱۰۸ آ) و لشکر خواست از وی، هم‌نفرستاد. و خان یکچند بیمار شد بعلت بواسیر و باز گشت و بوقت رفتن ولایت عبدالعزیز بن نوح بن نصر را سپرد و خلعت نیکو

1 — 'Utbi, 69 :انج; Barthold, (G. M. S.) 297, اینج

بداده شد. و او را گفت این ولایت از نوح (۱) ستدیم و بتو سپردیم و اینك بقچقار باشی برسید [کذا] و خان بمرد. و نوح مر عبدالله بن محمد بن عزیر (۲) را از ولایت نفی کرده بود بخوارزم، چون بآموی رسید او را بخواند و کار خویش بدو سپرد و چند بار بابوعلی نامه نوشت او را بخواند و مال خواست و لشکر خواست، البته هیچ اجابت نکرد و تکبر بکرد و گردن کشید تا خدای عز و جل کار نوح نیکو کرد و آن شغل بی‌منت کس شفاعت کرد و ببخارا باز آمد امیر ابو منصور سبکتکین از پس الپتکین الحاجب مستولی گشت بر غزنه و گردیز و پروان و کابل و بست و آن ولایتها که غلامان قراتکین داشتند و کار امیر سبکتکین بزرگ شد و نامور گردد [کذا] و چون جفا و استخفاف ابو علی بر امیر رضی بسیار شد پس امیر نوح سوی امیر سبکتکین رحمةالله نامه نوشت و از ابوعلی [شکایت] کرد و او را بخواند، و امیر سبکتکین بکش و نخشب شد و هر عهدی که بایست بکرد. و ابوعلی از مرو به نیشاپور آمد اندر رجب سنهٔ ثلث و ثمانین و ثلثمایة و نامهای امیر سبکتکین رسید سوی وی بر وعده و وعید، هیچ سود نداشت و ابو علی مصر بیستاد بر بی‌فرمانی و هر چند که پند بیشتر دادند تکبر زیاده کرد و چون از حد بشد نیز جای احتمال نماند. نوح از بخارا بمرو آمد و از مرو بهرات (ورق ۱۰۸ ب) آمد با لشکر خویش و امیر سبکتکین سالار بود و ابوعلی از نیشاپور بهرات آمد، بیرونه لشکرگاه زد با برادران و فایق و دیگر امیران و رسولان اندر میان شدند که (۳) صلح کنند. سرهنگان ابوعلی رضا ندادند و گفتند نوح و سبکتکین تعین دارند که غلبه

1 — A. B: از تو ستدیم
2 — A. B: بن عبدالعزیز
3 — A. B: شدند و صلح

ما را خواهد بود. دیگر روز سرعین هرات مردان نوح و سبکتکین بگرفتند (۱). چون ابو علی و لشکر او چنان بدیدند پشیمان شدند و نیز سود نداشت و مر ابو علی را صاحب خبری بود و امیر سبکتکین او را همی شناخت اما چون در ناگفتن او صلاحی دید هیچ پدید نکرد. روزی ثقهٔ بیامد و امیر سبکتکین را بگفت داراء بن قابوس از حربگاه بزینهار خواهد آمد ومن بروم تا وی بیاید، امیر سبکتکین شاد شد. پس آن جاسوس را حاضر کرد بر سبیل شغلی فرمودن و پس با ندیمی از آن خویش همی گفت چنانکه آن جاسوس همی شنید که ابوالقاسم سیمجور و فایق و دارا همی بزینهار ما آیند و یکی ازیشان پذیرفته است که ابو علی را بگیرد و بدست ما بسپارد، و این امیر عادل بکار دیگر مشغول گشت جاسوس ابو علی را آگاهی داد. ابو علی بد دل گشت [و] رغبت صلح کرد پس از آنکه اجابت نکرده بود، چشم داشت که مگر کسی بیاید بصلح و هیچکس نیامد. و چون بامداد شد خذلان اندر لشکر ابو علی پدید آمد، هیچ شك نکرد که هزیمت شوند. غلامان و رایات از هر (ورق ۱۰۹ آ) سوی پدید آمد و پیلان مست بسیار و سوار و پیاده چندان که زمین پدید نبود و ابو علی بر بالا ایستاده بود، نگاه کرد، دارا زینهار شد. او را آن سخن جاسوس درست آمد، ترس او بیشتر شد. پس بانگ طبل و بوق و دهل و دبدبه و گاو دم و صنج و آئینهٔ فیلان و کرنای و سپید مهره بخاست و نعرهٔ مردان و بانگ اسپان چنانکه جهان تاریکی گرفت و باد بخاست و خاك و سنگ اندر روی. ابو علی برفت با گروهی از غلامان و هرچه بود آنجا بگذاشت و این حرب اندر سنهٔ اربع و ثمانین و ثلثمایة بود. و پس امیر خراسان

---

1 — A: دیگر روز سرعین بگرفتند

و لشکر امیر سبکتکین اندر آمدند و اندر لشکرگاه ابوعلی افتادند و از همهٔ خواستها غنیمت کردند، و ابو علی و سپاه او برفتند و بشب اندر نیشاپور درآمدند. و امیر رضی نوح مر امیر سبکتکین را ناصرالدین والدولة نام کرد پس او ابوالقاسم محمود بن ناصرالدولة را سیف‌الدولة لقب کرد. و امیر محمود بامیر نوح بهرات باز ایستاد تا آن شغلها که آنجا بود تمام کردند و از آنجا به نیشاپور باز آمدند. و چون ابو علی سیمجوری مذلت و حقارت خویش بدید، بعذر آمد نیز عذرش نپذیرفتند و چون نومید شد سوی گرگان رفت. و اندر سنهٔ خمس و ثمانین و ثلثمایة صاحب ابو القاسم بن عباد بمرد بری. و امیر نوح بیخارا باز رفت و امیر سبکتکین بهرات و بوشنگ بود و امیر محمود به نیشاپور بود بضبط کردن اشغال آن ناحیت. و ابو علی و فایق با لشکر گران بیامدند اندر سنهٔ خمس و ثمانین (ورق ۱۰۹ ب) و ثلثمأیة. صاحب ابوالقاسم [کذا]. پس امیر محمود بهرات آمد نزدیك پدر و از هر جای مدد خواستند و ابونصر [احمدبن] ابو زید را برسولی نزدیك خلف بن احمد حاکم سیستان فرستادند. [خلف] بیامد با لشکر و امیر فریغون از گوزگانیان [آمد]، همچنین ترکان صلح (۱) را نیز بخواندند. و خلف را ببوشنگ بگذاشتند و پسر او طاهر را با لشکر ببردند و بطوس حرب کردند بده اندرخ، ابو علی را هزیمت کردند و اسیران از دست او بیرون کردند و لشکرگاه او را غارت کردند. و ابو علی از راه طبین (۲) بسوی ری رفت و علی بن الحسن بن بویه بجای او بسیار نیکوئی کرد، هر ماه پنجاه هزار درم او را مشاهره داد و هرگاه که او را بخوان خواندی اسپی با ساخت بفرستادی و آن همه بدو گذاشتی. پس دل ابو علی تنگ

1 — Probably خلخ 2 — Probably طبس

شد و مستنکر حال به نیشاپور آمد از بهر زنی را و امیر محمود او را بگرفت و باز داشت و از بند بگریخت و روی بخوارزم نهاد، چون بهزار اسپ رسید اندر باغی فرود آمد. و کیلان ابوعبدالله خوارزمشاه بیامدند که نزل ابوعلی را راست کنند، گفتند فردا خوارزمشاه خود آید. چون مردمان بخفتند خوارزمیان اندر آمدند و بوعلی را فرو گرفتند و ببستند و بخوارزم بردند و باز داشتند. و میان اهل گرگانج و اهل خوارزم تعصبی بود قدیم و مأمون امیر گرگانج لشکری فرستاد بخوارزم، حرب کردند و ابوعبدالله خوارزمشاه را بگرفتند، و ابو علی سیمجوری را از حبس بیرون آوردند و همه را بگرگانج (ورق ۱۱۰ آ) بردند و خوارزمشاهی مر ابوعلی المأمون بن محمد را دادند. و مأمون بن ابوعلی را نیکو همی داشت و بسیار مال بدو بخشید و کار ابو علی بهتر شد. رسول نوح آمد سوی ابوعلی و بسیار نیکوی گفت و وعدها نیکو کرد و او را بخواند بود [کذا]، ابو علی ببخارا شد. عبدالله بن [محمدبن] عزیر و بکتوزون پیش باز آمدند، چون سرای نوح اندر شدند، ابوعلی را بگرفتند با هژده تن برادران و سرهنگان و همه را بند کردند و بقهندز بردند اندر سنهٔ ست و ثمانین و ثلثمأیة. و چون امیر سبکتکین خبر ابوعلی بیافت، او را از امیر رضی نوح درخواست کرد، پس نوح مر ابوعلی را و غلامش ایلمنکو را و امیرك طوسی را و ابوالحسین پسر ابوعلی را نزد امیر سبکتکین فرستاد اندر شعبان سنهٔ ست و ثمانین و ثلثمأیة (۱). پس امیر سبکتکین این چهار تن را بقلعهٔ گردیز فرستاد که آنجای حصین بود و باز داشت و اندر سنهٔ سبع (۲) و ثمانین

---

1 — Cf. 'Utbī, 105.

2 — A, B: تسع; but cf. 'Utbī, 106.

و ثلثمأیة ایشان هر چهار تن را بکشتند. و امیر رضی ابوالقاسم نوح بیمار شد و درگذشت روز آدینه سیزدهم رجب سنهٔ سبع و ثمانین و ثلثمأیة. و اندر شعبان این سال ابوالحسن [علی بن حسن] بن بویه نیز بمرد و امیر سبکتگین بیلخ نالان شد، قصدغزنین کرد، اندر راه بمرد و این واقعه در شعبان سنهٔ سبع و ثمانین و ثلثمأیة [بود]. چون امیر رضی نوح بمرد او را رضی لقب کردند. (۱)

ابوالحارث منصور بن نوح

و امیر رضی نوح بن منصور مر پسر خویش را که منصور بود ولیعهد کرده بود. چون نوح بمرد منصور بجای او بنشست و هنوز بالغ (ورق ۱۱۰ب) نشده بود. و وزیر او ابوالمظفر محمد بن ابراهیم البرغشی بود. و دیگر کارها همه فایق همیراند. القادر بالله ابوالعباس احمد بن اسحاق بن المقتدر بخلافت بنشست و عهد خراسان بابوالحرث فرستاد و عبدالله (۲) بن محمد بن عزیز مر ابومنصور محمد بن الحسین بن مت را گفت با من محالای [کذا] تا سپهسالاری مادون النهر بر تو اعتماد کرده آید و بایلك نیز استعانت کرد. ایلك بیاری دادن را ایشان بیامد و بدر سمرقند فرود آمد و ابو منصور با اندك مردم پیش او باز آمد او را فرود آورد و تا سوارانش فرود آمدند بفرمود تا ابو منصور [و عبدالله بن محمد] بن عزیر را بند کردند (۳) و فایق را از سمرقند بخواند و بر مقدمه کرد

---

1 — A, B: لقب کردند — فوت امیر سبکتگین
2 — A: ابومنصور عبدالله
3 — Cf. 'Utbi, 112.

و بفرمود او را که ببخارا شود. چون (١) امیر ابوالحارث این خبر بشنید بآموی رفت چون فایق فرا رسید ابوالحرث را ملامت کرد از گذاشتن مملکت ؛ پس ابوالحرث بکتوزون را سپهسالاری خراسان داد و بفرستاد و خود سوی بخارا باز گشت و فایق یك منزل پیش آمد و اندر بخارا شدند. و اندرین وقت امیر محمود به نیشاپور بود و خبر مرگ پدر شنید و نیز شنید که برادرش اسمعیل بن ناصرالدین ترکات پدر برگرفت و ولایت غزنین بگرفت. پس امیر محمود روی بغزنین نهاد و بدر غزنین با برادر بیاویخت و حرب کرد و برادر را قهر کرد و اسیر گرفت و لشکرش را هزیمت کرد و شهر غزنین را بگرفت و ابوالقاسم سیمجوری ترکان (٢) (ورق ١١١ آ) باد غلبه کرد[ه] بود پس طمع بکتوزون کرد و [به] نیشاپور آمد ، بکتوزون پیش رفت و حرب کرد اندر ماه ربیع الاول سنهٔ ثمان و ثمانین و ثلثمأیة و ابوالقاسم را بشکست و مال او برگرفت. و ابوالمظفر برغشی را از وزارت باز کردند ببخارا و ابوالقاسم العباس بن محمد البرمکی (٣) را به نیابت بنشاندند تا کسی پدید آید و [چون] ابوالقاسم کشته شد ، ابوالحسین بن محمد بن علی الحمولی را بنشاندند تا کسی پدید آید و [از] ابوالحسین (٤) کار پیش نرفت ، پس وزارت بابوالفضل محمد بن احمد الجیهانی دادند و این خامت و هیات [کذا] از ولایت بخارا وزارت بدو ختم شد. و چون امیر محمود دل از شغل غزنین فارغ کرد ، کار بساخت و روی به نیشاپور نهاد. بکتوزون دانست که باوی برنیاید ، سوی نسا و باورد رفت. و امیر ابوالحرث

1 — A: چندان
2 — Lacuna. The catchword on the previous page is وسارا.
3 — A: البرمکی وزارة ابوالمظفر برغشی را
4 — A: و ابوالقاسم کار

قصد او کرد. بکتوزون وفایق یکی شدند و ابوالحرث را خلع کردند و میل کشیدند او را بسرخس روز چهارشنبه دوازدهم ماه صفر سنهٔ تسع و ثمانین و ثلثمأیة.

ابوالفوارس عبد الملك بن نوح

پس بکتوزون و فایق و طبقه از حشم گرد آمدند مر برادر ابوالحرث عبدالملك بن نوح را بنشاندند و مال بیعت ازو بخواستند، بداد. و اندرین وقت امیر محمود رحمةالله بمرو آمد بکینه خواستن ابوالحرث تا حرب کند، رسولان در میان شدند و صلح کردند بر انکه هرات و بلخ امیر محمود را باشد با همه اموال آن، و امیر محمود رحمةالله (ورق ۱۱۱ ب) دو هزار دینار صدقه داد و باز گشت برین صلح و شکر کرد شکر خدای را عز و جل که خونی نیفتاد. پس اندر باز گشتن امیر محمود غلامان ملك بر بنه امیر محمود زدند و آن بتعلیم و تضریب دارا بن قابوس کردند. امیر سپهسالار نصر بن ناصر الدین که برادر امیر محمود بود رحمهم الله بـاز گشت [و] حرب کـرد، بکتوزون هزیمت شد، پس بکتوزون بخارا رفت بحالی بد. وفایق بمرد اندر شعبان سنهٔ تسع و ثمانین و ثلثمأیة و بکتوزون بماند با ندامت بسیار. پس ابوالحسن ایلك بن نصر برادر خان بدر بخارا آمد و بدل جز آن داشت که همی نمود از دوست داری عبدالملك بن نوح، و فرزندان نوح از شر او همی‌ترسیدند، بامداد بسلام او شدند، ایشان را فـرو گرفتند و اسیر کرد [و] بند کرد و باوزگند فرستاد و مـالهـای ایشان بر گرفت و مدت ایشان بسر آمد و روزگار دولت ایشان

بگذشت. ایلك اندر بخارا شد روز دوشنبه (۱) دهم ماه ذی‌القعده سنهٔ تسع و ثمانین و ثلثمأیة و بسرای امارت فرود آمد. و ابوالفوارس عبدالملك پنهان شد، فرمود تا او را طلب کردند و بیاوردند، چادر اندر سر کشید و همبران حال باز از بخارا او را بر آوردند و پیش ایلك آوردند، بفرمود تا او را بند برنهادند و سوی اوزکند بردند و آنجا اندر حبس ایلك فرمان یافت. الله اعلی و اجل

چنین گوید گرد آورندهٔ این کتاب ابوسعید عبدالحی بن الضحاك بن محمود گردیزی که چون از اخبار و تواریخ (ورق ۱۱۲ آ) انبیا و ملوك و کلانیان (۲) و ملوك عجم و خلفاء اسلام و امرای خراسان پرداختیم آغاز کردیم بگفتن اخبار یمین الدولة رحمة الله علیه بر طریق ایجاز و اختصار، از آنچه از همه اخبار که خواندیم هیچ چیزی را آن حال نبود که اخبار او را، که آن چیزها دیگر باستماع شنیدیم و از کتب خواندیم و شاید بود که مصنفان و راویان اندر آن تصنیفها و اخبار کم و بیش آورده و گفته‌اند از بهر تعجب سخن را و عزیز کردن کذب را، اما این اخبار را بیشتر از وی آن بودست که برای العین خویش بدیدیم که امیر محمود رحمة‌الله اندر هندوستان چه کردست و به نیم روز و بخراسان و بعراق چگونه قلعها کشاده است و بر چه جمله بیابانها و کوهها و راهها مخوف گذاشته است و حرب آن چگونه کرده است و پادشاهان بزرگ را چگونه قهر کرده است که کسی آن ندیده است و نشنوده که چنین حرب و حیله نه کار آدمیان باشد. و بخاصه این چنین اتفاقی که مرین خداوند عالم سلطان معظم عز الدولة و زین الملة سیف الله معز دین الله ابو منصور عبد الرشید بن یمین الدولة و امین الملة ابی القاسم محمود بن ناصر الدین و الدولة

---

1 — 'Utbi, 135, یوم الثلثا   2 — B: انبیا و ملوك عجم

اطال الله بقاوه و ادام سلطانه و ثبت ملکه و کب اعداه را اوفتاد که بی‌هیچ تکلفی بادشاهی بدست او آمد. و چون قصد کرد، در وقت بآرزو برسید بی‌هیچ مانعی و مهلتی و این چندین هزار خلق بی‌خون ریزش و بی‌طمعی و بی‌رنجی و روزگاری و بی‌حیلتی (ورق ۱۱۲ب) و کیدی مطیع و منقاد او گشتند، که همیشه دولت او ثابت باد و رایت او منصور باد و دشمن او مقهور باد و دوست او مسرور باد و همه بلاها از ساحت او دور باد.
پس من از جمله اخبار دولت این خاندان را ادام‌الله تباتها آنچه خوشتر و عجبتر بود انتقاء کردم و اینجا بیاوردم و هر چند که بتوانستم مختصر کردم، بشرح مشغول گشتمی بسیار آمدی. پس ازان اخبار انتخاب کردم و اینجا بیاوردم باذن الله تعالی.

بادشاهی امیر اجل سید یمین الدوله و امین الملة و کهف الاسلام ابوالقاسم محمود بن ناصر الدین و الدوله سبکتکین رحمه الله علیهم

چون امیر محمود رحمة الله از فتح مرو فارغ شد و امیر خراسان گشت و ببلخ آمد و هنوز ببلخ بود که رسول القادر بالله از بغداد بنزدیك او آمد با عهد خراسان و لوا و خلعت فاخر و تاج، و قادر او را لقب نهاد یمین الدولة و امین الملة ابوالقاسم محمود ولی امیرالمؤمنین. پس چون آن عهد و لوا برسید امیر محمود بر تخت سلطنت نشست و خلعت بپوشید و تاج بر سر نهاد و خاص

و عام را بار داد اندر ذی‌القعده سنهٔ تسع و ثمانین و ثلثمأیة. پس از بلخ سوی هرات رفت اندر سنهٔ تسعین و ثلثمأیة و از آنجا به سیستان شد و خلف بن احمد را اندر حصار اصپهبد محاصره کرد و خلف کسان اندر میان کرد و بامیر محمود صلح کرد که صد هزار دینار بدهد و خطبه بروی (ورق ۱۱۳ آ) کند و چون ازین فارغ شد سوی غزنین رفت و از غزنین سوی هندوستان رفت و بسیار حصارها بستد و چون از هندوستان باز آمد خان کس فرستاد و با او خویشی پیوست و مواضعت نهادند که ماوراءالنهر مر خان را باشد و مادون النهر مر امیر محمود را. (۱) به نیشاپور آمد اندر سلخ (۲) جمادی‌الاولی سنهٔ احدی و تسعین و ثلثمـأیة و ابوابراهیم سامانی با امیر سپهسالار نصر بن ناصرالدین رحمهما الله حرب کرد و مر امیر نصر را هزیمت کرد و هندو بچه دستگیر شد و این روز چهارشنبه بود آخر ربیع الاول سنهٔ احدی و تسعین و ثلثمأیة و کار ابوابراهیم به نیشاپور بزرگ شد و امیر محمود رحمة الله قصد او کرد، ابو ابراهیم برفت و باسفراین شد و کرمان [کذا] و از آنجا بکرگان شد پس بار دیگر به نیشاپور آمد و امیر نصر از نیشاپور بپوزکان (۳) آمد، لشکر [ابو] ابراهیم بر اثر او بیامدند و امیر سپهسالار نصر مر ایشان را هزیمت کرد و رئیس سرخس مر ابوابراهیم را بخواند تا با امیر نصر حرب کند و رئیس او را یاری کند. و آنجا رفتند و امیر نصر نیز آنجا شد و حرب کردند، ابوابراهیم را بشکست و توزتاش (۴) الحاجب و ابوالقاسم سیمجوری دستگیر شدند و ابو ابراهیم سوی باورد رفت

---

1 — Lacuna in A, B.
2 — A, B: بلخ
3 — A: تنورکان
4 — A: تورساش; but cf. 'Utbi, 144

و از آنجا سوی ترکان غز و اندر میان غزان همی‌بود و ترکان عزیمت کردند تا با وی بحرب روند. یبغو مهتر ایشان مسلمان شد و با ابوابراهیم خویشی کرد و با ابوابراهیم (ورق ۱۱۳ ب) با بکوهك [کذا] بیامدند و با سباشی تگین حرب کردندو سباشی تگین را بشکستند. و ایلك بسمرقند آمد بر آنکه تاختن بردند و هژده تن از سرهنگان بگرفتند و غزان واسیران را بردند (۱). و ابو ابراهیم نامید گشت و با سیصد سوار و چهار صد پیاده بگذرگاه ورغان آمد و بگذشت که یخ بسته بود و از پس بطلب او آمدند و بخواستند گذشت از رود، یخ بشکست و همه فروشدند. و[ابو]ابراهیم باموی درنگ کرد و مرس تقیب را بنزدیك امیر محمود رحمة‌الله فرستاد برسولی و گفت فساد آل سامان از جهت من مستقیم نگردد مگر بعنایت تو، بنگر تا چه صواب بینی آن کنم. چون مرس تقیب برفت ابوابراهیم بمرو شد و چون بکشمیهن [رسید] از ابوجعفر خواهرزاده یاری خواست، اجابت نکرد و برسول استخفاف کرد و بیرون آمد و با ابوابراهیم حرب کرد و او را هزیمت کرد، و او سوی باورد بشد. و چون مرس رسول بنزدیك امیر محمود رحمة‌الله رسید، او را بسیار نیکوی کرد و کرامتها کرد و با مال بسیار باز فرستاد و ضمان کرد بهرچه او را مراد آید [و] سوی ابوجعفر نامه نوشت تا او را هرچه بتواند خدمت کند و عذر خواهد. و ابوابراهیم سوی بخارا رفت واز آنجا سوی سغد شد و پسر علمدار که سرعیاران سمرقند بود با سه هزار مردو (۲) پیران سمرقند [با سه صد غلام] (ورق ۱۱۴ آ) بنزدیك او آمدند و خان بزرگ بحرب او آمد، خان را بشکستند اندر شعبان سنۀ اربع و تسعین و ثلثمأیة. و پسر

1 — Lacuna. Cf. 'Utbi, 143.

2 — A, B: بود باشد که هزار مرد از. Cf. 'Utbi, 145.

سرخك از نزديك ابوابراهيم برفت بنزديك خان شد و با وى متابعت كرد. پس نامه نوشت سوى [ابو] ابراهيم و اندر آن بسيار نيكوى گفت و او را ضمانها كرد كه آن همه (١) دروغ بود كه با خان ساخته بود. و چون خبر بخان رسيد كه سامانى بهزيمت شد همه گذرهاى آب بگرفت و كسان بر گذرها بنشاند، و چون ابوابراهيم اين خبر شنيد بگريخت با هشت تن و به بنگاه پسر نهبت (٢) شد از عرب اندر بيابان مرو ويكى بندار بود او را ماه‌روى (٣) گفتندى، بفرمود تا راه ابو ابراهيم نگاه داشتند [و چون شب آمد او را بكشتند] (٤) اندر ربيع‌الآخر (٥) سنۀ خمس و تسعين و ثلثمأية و دولت آل سامان بيكبارگى منقطع گشت و چون امير محمود خبر كشتن ابوابراهيم بشنيد در وقت مر ارسلان جاذب را بفرستاد تا بنگاه پسر نهبت غارت كرد و ماه‌روى و پسر نهبت را بكشتند بزارترين حالى. و چون امير محمود به نيشاپور آمد غلامان شورش كردند و در وقت امير محمود خبر يافت، حزم آن بگرفت و خواست كه ايشان را بگيرد و ادب كند، ايشان بترسيدند و بعضى گرفتار شدند و بعضى بگريختند و امير محمود رحمة‌الله بر اثر گريختگان برفت، بعضى را بكشت و بعضى را اسير بگرفت و بعضى بنزديك سامانى شدند. و اندرين وقت ابوالقاسم سيمجورى نيز بگريخت (ورق ١١٤ ب) [و بنزديك سامانى شد. و امير محمود بهرات باز آمد پنجم رمضان سنۀ احدى و تسعين و ثلثمأية و از آنجا بغزنين رفت و از غزنين سوى هندوستان شد با لشكر عظيم و بشهر پيشاور فرود آمد با ده هزار مرد غازى

1 — A, B: و آن همه
2 — 'Utbi, 148. ابن بهيج الاعرابى
3 — 'Utbi, 148: ابوعبدالله ماه روى بندار
4 — Cf. 'Utbi, 148.
5 — 'Utbi, ib. ربيع‌الاول.

و شاه هندوستان اجیپال (۱) برابر امیر محمود لشکرگاه بزد و دوازده هزار سوار و سی هزار پیاده و سیصد فیل بحرب آورده بود. پس صفها بکشیدند و دست بحرب بردند، خدای عز و جل مسلمانان را نصرت داد و امیر محمود رحمةالله فیروزی یافت و اجیپال مقهور گشت و کافران نابود شدند و مسلمانان اندر آن معرکه پنج هزار کافر را کشته بودند و اجیپال را اسیر گرفتند با پانزده تن از پسر و برادر او [و] بسیار غنـایم یافتـند از مال و برده و ستور و چنین گویند که اندر گردن اجیپال قلاده [بود] مرصع بجواهر، اهل بصر آن را صد و هشتاد هزار دینار قیمت کردند و اندر گردنهای دیگر سرهنگان هندو همچنین قلادها (۲) یافتند قیمتی و این فتح روز شنبه بود هشتم محرم سنهٔ اثنی و تسعین و ثلثمأیة. و از آنجا بویهند (۳) رفت و آن ولایت بسیاری بگشاد و چون بهار روی بنمود امیر محمود رحمةالله [به] غزنین باز آمد. و اندر محرم سنهٔ ثلث و تسعین و ثلثمأیة بسیستان رفت و خلف بن احمد اندر حصار طاق شد که آن قلعتی محکم بود و امیر محمود رحمةالله بحرب بیستاد و چون روزگار همیشد بفرمود تا پیلان دو بارهٔ حصار طاق بیفگندند. (ورق ۱۱۵ آ) خلف بترسید و زنهار خواست و بیرون آمد و همه کلید گنجها پیش امیر محمود نهاد و امیر محمود او را لطف کرد و نیکو گفت و از وی پرسید که کجا خواهی تا فرستمت، خلف گفت بگوزگانان، او را آنجا فرستاد و میرك امیر خلف بدهك بود [کذا]. و چون امیر محمود بغزنین باز آمد قصد بهاطیه کرد (٤) و از راه والشتان و

---

1 — Jaipala of the Shahiyya dynasty.

2 — A, B: قلیدها

3 — A, B: بهند ; but cf 'Utbi, 159.

4 — 'Utbi, gives this expedition after the rebellion in Sistan mentioned below.

حصار بگذشت بیهاطیه شد و آنجا سه روز حرب کرد و بجراو احد
بحاطیه[کذا] لشکر ساخت [و] پیش حرب امیر محمود فرستاد
و خود با تنی چند بر ساحل آن ساسند (۱) برفت و چون امیر
محمود خبر یافت سواری چند برابر او فرستاد تا اندرو رسیدند و
آن همه قوم که با وی بود بگرفتند (۲). چون بجراو آن حال
بدید، کتاره بکشید و خویشتن را بکشت. ایشان سر او برداشتند
و آن همه قوم او را دستگیر کردند و پیش امیر محمود [آوردند]،
بسیار شادی کرد و بفرمود تا شمشیر اندر کفار نهادند و بسیار
بکشتند و دویست و هشتاد فیل بگرفتند. و چون امیر محمود از
بهاطیه باز گشت خبر رسید که مردمان سیستان عاصی شدند،
روی سوی سیستان کرد و چون آنجا رسید همه پیشروان سگزیان
اندر حصار اوك (۳) شدند و امیر محمود یك روز حرب کرد،
مهتر ایشان را بگرفت، همهٔ سگزیان بطاعت آمدند و او سوی
غزنین باز گشت با ظفر و فیروزی. و از غزنین قصد ملتان کرد و
اندیشه کرد چون براه راست رود مبادا داؤد [بن] نصر را که
امیر ملتان بود خبر باشد (ورق ۱۱۵ ب) و حزم آن بگیرد براه
مخالف رفت. و اندبال بن اجیال (٤) براه بود و امیر محمود را
راه نداد پس امیر محمود رحمةالله دست لشکر مطلق کرد تا اندر
ولایت اندبال اوفتادند و همیگرفتند و کشتند و غارت کردند، و
اندبال بگریخت و اندر کوههای کشمیر رفت و امیر محمود براه
هندوستان بملتان رسید و هفت روز آن شهر را حصار کرد تا
مردمان اندر میان آمدند و صلح کردند که هر سال بیست بار

1 — A: B, آساسند
2 — A, B: بکوفتند
3 — 'Utbi, 169 and Yaqut, I, 210 call it بك
4 — Anandpal, son of Jaipal.

هزار هزار درم بدهد از ولایت ملتان و برین قرار افتاد و امیر محمود باز گشت و این اندر سنهٔ ست و تسعین [و ثلثمأیة] بود.
پس خبر رسید امیر محمود را که ترکان از آب گذاره شدند و بخراسان آمدند و پراکندند، پس بتعجیل از ملتان بغزنین آمد بعهدی نزدیك، و سباشی تگین ترك بهراة آمده بود و مستولی گشته و خیلی را به نیشاپور فرستاده بود تا آن ناحیت را ضبط کند، و ارسلان جاذب گماشتهٔ امیر محمود از نیشاپور باز گشته بود.
و هنوز ترکان قرار نگرفته بودند که خبر آمد که امیر محمود از هندوستان بازآمد و ببلخ رفت. کسهای خان برفتند که بنزديك خان شوند، راههای ایشان را گماشتگان امیر محمود گرفته بودند، ترکان متحیر ماندند و بنواحی مرو رود و سرخس و نسا و باورد همیگشتند و ارسلان جاذب از پس ایشان همیشد شهر بشهر و آنچه بدست آمدند همیگرفت و همی کشت. و امیر محمود مر التونتاش الحاجب را بمدد (ورق ۱۱٦ آ) او فرستاد، پس ترکان حیله کردند و بعضی بگذرگاه بشدند و گروهی مخاطره کردند و جیحون بگذشتند و بیشتر از ایشان هلاك شدند و مادون‌النهر ازیشان خالی شد و امیر محمود خبر یافت که لختی ازیشان بر کنارهٔ آب شده‌اند سمرو نخواهند کشت بودنداز ختن اینه بزدند [کذا] (۱).
ترکانی که مانده بودند چون آن بانگ بشنیدند خویشتن را اندر آب انداختند از بیم و غرق شدند و غازی آخر سالار آنجا کنته اندر ماراد که حرب کرد [کذا] و امیر محمود رحمة‌الله قصد حرب ایشان کرد که سپاه ایشان از (۲) تاختن رنجه شده بودند

---

1 — Barthold (G. M. S.), 273, gives the following translation of this passage: Mahmud's soldiers "sang a Turkish song to a Khotanese melody."

2 — A, B: سپاه او را

اندیشید که اگر برآویزند ترکان خان را بزنند و باشد که این ظفر و فیروزی را حشم رسد. و چون سباشی تکین بنزدیك ایلك رسید سباشی تکین را ملامت کرد بسیار، سرهنگان گفتند که با آن فیلان و سلاح و آلت و مردان هیچکس مقاومت تواند کرد. بعد از آن ایلك بهمهٔ ماوراءالنهر کس فرستاد و لشکر خواست تا چهل هزار سوار گرد آمد و ایلك با آن لشکر از رود بگذشت و ببلخ آمد و امیر محمود رحمةالله آنجا رفت و بدشت کتر (۱) حرب کردند و چون لشکرها صف بر کشیدند امیر محمود دو رکعت نماز گذارد و از خدای عز و جل فیروزی خواست و پس روی بحرب آورد و بفرمود تا جملهٔ فیلان را برانگیختند و حمله بردند. اندر ساعت ترکان هزیمت شدند و لشکر امیر محمود بسیاری ازیشان بکشتند و بسیاری (ورق ۱۱٦ ب) دستگیر کردند و آنچه بگریختند در آب غرق شدند و اسب و سلاح ایشان بستدند. این فتح بروز یکشنبه بود بیست و دوم ماه ربیع‌الآخر سنهٔ ثمان و تسعین و ثلثمأیة. و چون امیرمحمود ازین حرب فارغ شد خبر رسید که شوکپال (۲) نبسهٔ شاه که به نیشاپور بدست ابو علی سیمجوری اسیر اوفتاده بود و مسلمان شده، اندرین وقت مرتد شد. پس امیر محمود رحمةالله بروی تاختن آورد و او را بگرفت اندر کوههای کشنور (۳) و شوکپال چهار صد هزار درم بپذیرفت، امیر محمود آنرا بحکین خازن بخشید و او را بحبس کرد، تا مرگ اندر آن حبس بود. و از آنجا سوی هندوستان رفت اندر سنهٔ تسع و تسعین و ثلثمأیة و با اندبال حرب کرد و اندبال را هزیمت کرد و سی فیل بگرفت و بسیار غنایم یافت لشکر. و از آنجا بقلعت بهیم‌نگر (٤)

---

1 — A, B: کنر or کر; but cf. Farrukhi, f. 168 a.
2 — سکهپال, called نواسه شاه by ʿUtbi.
3 — Probably کوههای کهیور, in the Salt Range in the Punjab.
4 — A: لبهج نغر

شد و آن قلعه را حصار کرد و سه روز حرب کرد تا اهل قلعه بزینهار آمدند و در باز کردند و امیر محمود با تنی چند از خاصگان خویش اندر قلعه شدند و آن خزینهای زر و سیم و الماس و هر چیزی که از روزگار بهیم پاندو (۱) نهاده بودند برگرفت و چندان مال یافت اندر آن قلعه که حد و قیاس آن پدید نبود و از آنجا بغزنین آمد و تخت زرین و سیمین بر در کوشك بنهاد و آن مال بصحرا بفرمود تا بریختند چنانکه همهٔ حشم و رعیت بدیدند. و این اندر سنهٔ اربعمأیة بود. و چون سنهٔ احدی و اربعمأیة اندر (ورق ۱۱۷ آ) آمد از غزنین قصد ملتان کرد و آنجا رفت و باقی که از ولایت ملتان مانده بود بتمامی بگرفت و قرامطهٔ که آنجا بودند بیشتر از ایشان بگرفت و بعضی را بکشت و بعضی را دست ببرید و نکال کرد و بعضی را بقلعها باز داشت تا همه (۲) اندر آن جایهاء بمردند. و اندرین سال داؤد بن نصر رابگرفت و بغزنین آورد و از آنجا بقلعهٔ غورك فرستاد و تا مرگ اندر آن قلعه بود (۳) و چنین خبر آوردند مر امیر محمود را که تانیسر جای بزرگست و بتان بسیار اندرو و این تانیسر بنزدیك هندوان همچنان است که مکه بنزدیك مسلمانان و سخت بزرگ دارند هندوان آن بقعت را و اندر آن شهر بتخانهٔ سخت کهن است و اندر آن بتخانه بتی است که آن را جگر سوم گویند و چون امیر محمود رحمةالله این خبر را بشنید رغبتش اوفتاد که بشود و آن ولایت را بگیرد و آن بتخانه را ویران کند و مردی جزیل خویشتن را بحاصل آرد، و اندر سنهٔ اثنین و اربعمأیة از غزنین برفت و

1 A : بیم‌باندو
2 — A, تاهم
3 — A, داشتند بود

قصد تانیسر کرد و چون برو جیپال (۱) شاه هندوستان خبر یافت تافته گشت و رسول فرستاد سوی امیر محمود که اگر این عزم را بیفکنی و سوی تانیسر نشوی پنجاه فیل خیاره بدهم. امیر محمود رحمةالله بدان سخن التفات نکرد و برفت [چون] بدیره رام رسید، مردمان رام بر راه آمدند، اندر انبوهی بیشه و اندر کمین گاهها بنشستند و بسیار مسلمانان را تباه کردند. و چون بتانیسر رسید شهر خالی کرده بودند. آنچه یافتند غارت کردند وبتان (ورق ۱۱۷ب) بسیار بشکستند و آن بت جکر سوم را بغزنین آوردند و بر درگاه بنهادند و خلق بسیار گرد آمد بنظارهٔ آن. و اندر سنهٔ ثلث و اربعمأیة غرجستان را بکشاد و شار شاه غرجستان را بیاورد و بند کرد و بشهر مستنگ فرستاد. و چون سنهٔ ثلث و اربعمأیة بآخر رسید ابوالفوارس بن بهاءالدوله از کرمان به‌بست بنزدیك امیرمحمود رحمةالله آمد بزینهار از برادر (۲) خویش ابو شجاع [سلطان‌الدولة] و سه ماه بغزنین ببود، و امیر محمود درین معنی نامها نوشت و تنبیه نمود تا میان ایشان صلح افتاد و برادر او ضمان کرد نیز که با او دیگر لجاج و تعصب نکند، پس ابو الفوارس باز گشت و بکرمان رفت و بسر ولایت خویش بنشست اندر ایمنی و راحت. و هم اندرین سال رسول عزیز مصر آمد که او را تهارتی گفتندی و چون نزدیك خراسان رسید فقها و اهل علم گفتند که این رسول بدعوة عزیز مصر همی آید و بر مذهب باطنیانست چون محمود این خبر بشنید نیز مر آن رسول را پیش خویش نگذاشت و بفرمود تا او را بحسن بن طاهر بن مسلم العلوی سپردند و حسن تهارتی را بدست خویش گردن بزد بشهر بست. و اندر

---

1 Trilocanapal, probably son of Anandpal.

2 — A : برادران

سنهٔ اربع و اربعمأیة قصد قلعهٔ تدنه کرد با لشکر و چون برو جیپال شاه‌هندوستان خبر یافت مردان کاری بر آن قلعه بگماشت تا آن قلعه را نگاه دارند و خود را سوی درهٔ کشمیر کشید و برفت. و چون امیر محمود رحمةالله بندنه (۱) بگرفتند و حفاران سمج همی بریدند و ترکان (ورق ۱۱۸ آ) تیر بر سر دیوار همی انداختند و چون اهل حصار آن چنان حرب بدیدند دروقت زینهار خواستند و حصار بدادند و امیر محمود با تنی چند از خاصگان او در حصار رفتند و مالی و سلاحی که بود برداشتند و امیر محمود مر سارغ را بکوتوالی آن قلعه بگماشت (۲). و از آنجا روی سوی درهٔ کشمیر نهاد که بروجیپال آنجا بود و چون بروجیپال خبر یافت از آنجا نیز بگریخت و امیر محمود فرمان [داد] تا آن قلعها که اندر آن درهٔ (۳) کشمیر بود همه بگرفتند و غارت کردند و لشکر از آن قلعها بسیار غنایم و برده یافت و بسیار کافران باسلام آمدند. و اندرین سال فرمود هر جای که کشاده بود از دیار کفار مسجدهای جامع ساختند و استادان‌را فرمود تا بهر جای بفرستادند تا مر هندوان را شرایط اسلام بیاموختند و خود با ظفر و فیروزی سوی غزنین آمد، و این فتح تدنه اندر سنهٔ خمس و اربعمأیة بود. چون سنهٔ ست [و اربعمأیة] اندر آمد قصد کشمیر کرد و از غزنین روی بر آن جانب نهاد چون بدرهٔ کشمیر رسید هوا سرد شد و زمستان اندر آمد و اندر درهٔ کشمیر حصاری بود بس حصین و محکم و اندرو آب و مردم انبوه و آن‌حصار را لوهکوت (٤) خوانند یعنی (٥) حصار

---

1 — Lacuna in A. B.
2 — A, بگماشتند
3 — A, ده
4 — Kalhan, II, 293-300, Loharakotta; modern Loharin.
5 — A: بعضی

آهنین. پیش آن حصار لشکر را فرود آورد و جنگ به‌پیوست و چندگاه اندرآن بود، و چون وجه گرفت که آن حصار ستد شود سرمای سخت اندر آمد و برف آمدن گرفت و جهان یخ بند شد چنانکه نیز دست از سرما کار نکرد و از راه کوهها، (ورق ۱۱۸ ب) کشمیر مر آن اهل حصار را مدد رسید از کشمیر و قوت یافتند. چون امیر محمود رحمةالله حال بر آن جمله بدید اندیشه کرد که نباید که بر سپاه وی حیلتی رود و از آن پایان قلعه باز گشت و بصحرا بیرون آمد از آن کوه و درها، چون وقت بهار آمد بغزنین باز آمد. و هم اندر سنهٔ ست و اربعمأیة نامهٔ ابوالعباس المأمون بن المأمون خوارمشاه رسید از خوارزم، خواهر یمین‌الدولة را بخواست. و امیرمحمود اجابت کرد و خواهر خویش بدو داد، سوی خوارزم ببردندش. پس اندر سنهٔ سبع و اربعمأیة قومی از فضولیان و اوباش بخوارزم گرد آمدند و شورش کردند و اندر آن میان مر خوارزمشاه را بکشتند که داماد یمین‌الدولة بود رحمةالله و خبر بامیر یمین‌الدولة رسید، از غزنین سوی بلخ رفت و از آنجا قصد خوارزم کرد و چون بجعفربند رسید که سرحد خوارزم است لشکر را تعبیه کرد و مر محمد بن ابراهیم الطای را بر مقدمهٔ سپاه بفرستاد و محمدالطای بجای فرود آمد با همهٔ خیل خویش و چون بامداد بود مسلمانان بنماز و آبدست مشغول گشتند، پس خمار تاش سالار خوارزمیان با لشکر انبوه از بیابان برآمد و بر ایشان کوفت و قومی را از خیل محمد طای بکشت و چون این خبر بامیر محمود رحمةالله برسید تنگدل شد و فوجی از غلامان سرای را بفرستاد تا بر اثر خمارتاش برفتند و آن همه لشکر او را تار و (ورق ۱۱۹ آ) مار کردند (۱) و خمارتاش را دستگیر کردند

1 — B. A: تاژد کردند

و بیاوردند و کشته و خسته را قیاس نبود و چون بهزار اسپ رسیدند لشکر خوارزم با تعبیهٔ هرچه تمامتر همه با سلاحهای تمام آراسته و ساخته پیش لشکر یمین‌الدولة آمدند و صفها بکشیدند و میمنه و میسره و قلب و جناح راست کردند و حرب بپیوستند و پس روزگاری نشد که لشکر خوارزمیان هزیمت شدند و البتگین بخاری که سپهسالار خوارزمیان بود دستگیر شد و سپاه یمین‌الدولة روی بخوارزم نهادند و شهر خوارزم را بگرفتند. اول کاری آن کرد یمین‌الدولة که بفرمود تا همهٔ مجرمان را چون البتگین بخاری (۱) و غیره بگرفتند و پیش او آوردند پس بفرمود تامکافات هر یك بکردند، اهل قصاص را بقصاص رسانیدند و بعضی را بمالیدند و ادب کردند و بعضی را بند نهادند و باز داشتند. و امیر محمود رحمةالله مر حاجب بزرگ خویش التونتاش را بخوارزم شاهی نامزد کرد و خوارزم و کرگانج بدو داد و اورا تا آخر عهد خویش خوارزم شاه کرد و اندر طاعت و بندگی امیر محمود رحمةالله و خاندان او بود. و فتح خوارزم پنجم صفر سنهٔ ثمان و اربعمأیة [بود]. و از آنجا باز گشت و ببلخ آمد، چند وقت آنجا مقام کرد و مر امیر مسعود را رحمةالله ببلخ خواند (۲) و چون پیش پدر آمد اورا نیکوی گفت و ولایت هرات بدو داد و او را سوی هرات گسیل کرد و مر ابوسهل محمد بن الحسین الزوزنی (ورق ۱۱۹ ب) را کدخدای او داد و با او بهرات بفرستاد. و ولایت گوزگانان مر امیر محمد (۳) را رحمةالله داد و اورا همچنان خلعت داد و نیکوی گفت و سوی گوزگانان گسیل کرد و ابوبکر قهستانیرا با او بفرستاد و چون سنهٔ تسع و اربعمأیة اندر آمد امیر محمود رحمة‌الله رای زد

1 — A, B: ابوالعباس; but see ‘Utbi, 303: and Baihaqi, 852.
2 — A: خواندند
3 — A: محمود

که سوی قنوج رود و آن ولایتی بود بسیار و آبادان و تونگر کافرند بسیار، پس از هفت آب مخاطره بگذشت چون بسرحد قنوج رسید بکوره نامی که امیر سرحد بود رسول فرستاد طاعت نمود و امان خواست، او را زینهار داد و از آنجا بقلعهٔ برنه (۱) شد و امیر آن قلعه هردت بود، بگریخت و قوم خویش را بگذاشت (۲) و قوم هردت قلعه حصار کردند چون سپاه اسلام اندر رسیدند و اهل حصار آلت و ابهت ایشان بدیدند. کسان اندر میان کردند و هزار بار هزار درم و سی پیل بدادند و خویشتن را باز خریدند. و از آنجا بقلعهٔ مهاون (۳) شدند و امیر آن قلعه کلچندر بود و این قلعه بر کنار آب جون بود و چون کلچندر خبر آمدن امیر یمین‌الدولة بشنید بر پیلی نشست که بهترین همهٔ پیلان او بود و خواست که از آب گذاره شود. امیر محمود رحمة‌الله خبر یافت، بفرمود تا راهها را برگرفتند، چون کلچندر خبر یافت کتاره بزد و خویشتن را بکشت و سپاه یمین‌الدولة اندر آن حصار اوفتادند و صد و هشتاد و پنج فیل خیاره بگرفتند و چندان مال غنیمت یافتند که ویرا قیاسی نبود. و از آنجا سوی قلعهٔ ماتوره [شد] (ورق ۱۲۰ آ) که شهری بزرگست و بتکدهٔ هندوانست و چنین گویند که مولد کشن بن باسدیو که هندوان او را پیغمبر خود گویند، بدین ماتوره بوده است. و چون امیر محمود رحمة‌الله بدین ولایت ماتوره رسید هیچکس بحرب پیش او نیامد، بفرمود تا لشکر اندر آن ولایت اوفتادند و هر جای که بتکده بود همیکندند و همی سوختند و مال آن ولایت بتاراج همی بردند. و امیر محمود از آن بتخانها و خزاین آن دیار چندان مال یافت که اندازهٔ آن پدید نبود و

---

1 — A: برنه

2 — 'Utbi, 305: and 'Unsuri, 141, say that Hardat embraced Islam.

3 — Mahaban near Muttra

یکپاره یاقوت کحلی یافت بوزن چهار صد [و] پنجاه مثقال [کذا] و هرگز هیچکس چنین گوهر ندیده بود و بتانی که از زر و سیم بودند بی‌حد و بی‌اندازه بود یك بت زرین را امیر محمـود رحمةالله فرمود تا بشکستند و بسنجیدند نود و هشت هزار و سیصد مثقال زر پخته بود و مانند این مال و جواهر بسیار بحاصل شد از آنجا، و این فتح قنوج اندر هشتم شعبان بود (۱) سنهٔ تسع و اربعمأیة. و چون رأی قنوج را بدست بیاوردند زود از آنجا باز گشت و اندر راه قنوج که سوی غزنین همی آمد خزینهٔ چند رأی پیش او آمد با مالی عظیم و فیلی بود مرین چند رأی را نامدار چنانکه بهمهٔ هندوستان بدو مثل زدندی و امیر یمین‌الدولة نام آن فیل شنیده بود و قصد کرده که آن فیل را باید خرید بهر مـالی که طمع دارد و اگر پنجاه فیل خواهد بدلهٔ آن یك فیل بدهـد و اتفاق نیك را این فیل اندر راه از پیش چنـد رأی بگریخت و بی‌پیلبان همی آمد تا سراپردهٔ یمین‌الدولة و چون امیر محمود آن‌را بدید ایزد (ورق ۱۲۰ ب) تعالی را شکر کرد و آن فیل را خداداد نام نهاد و از آنجا با فتح و نصرت و غنایم بسیار سوی غزنین مراجعت فرمود، و چنین گویند ثقات که آن سال شمار کردند غنایم سفر قنوج را که امیر یمین‌الدولة آورده بود بیست و اند بار هزار هزار درم و پنجاه و سه هزار برده و سیصد و پنجاه و اند فیل بود. و چون تیرماه اندر آمد اندر سنهٔ عشر و اربعمأیة امیر یمین‌الدولة رحمةالله قصد ننداٰ (۲) کرد که او مر راجیال (۳) امیر قنوج را کشته بود و نکوهش کرد که چرا از پیش سپاه محمودی هزیمت شدی و مر تروجیپال را پذیرفته بود که او را نصرت کند

1 — A: بود بس
2 — His name was Ganda. See Epigraphica Indica, I, 295-307.
3 — Rajyapal, cf. V. A. Smith: Early History of India. 383.

و لشکر بولایت خویش باز رساند. و چون خبر آمدن محمود رحمة‌الله بدان دیار رسید جیپال (۱) از گنگ گذاره آمد و سوی باری آمد و امیر یمین‌الدولة از آب گذاره شد و آن همه لشکرها را برهم زد، و جیپال (۱) با هندوی چند بگریخت و نیز پیش محمود نیامدند پس قصد شهر باری کردند و شهر از مردم خالی یافتند، همهٔ بتخانها را بسوختند و آنچه یافتند غارت کردند. و از آنجا لشکر سوی ولایت تندا کشید و از چند آب بزرگ گذاره شد و تندا خبر آمدن سپاه اسلام یافته بود مر حرب را مهیا گشته و لشکر بسیار بنزدیك خویش جمع کرده و چنین گویند که اندر لشکر او سی و شش هزار سوار بود و چهل و صد و پنجهزار پیاده و ششصد و چهل فیل و هم اندر قیاس این سپاه سلاح (ورق ۱۲۱ آ) و خزینه وعلف، و امیر محمود چون بنزدیك او رسید لشکر را بتعبیه فرود آورد و میمنه و میسره و قلب و جناحین و مقدمه و ساقه بساخت و طلایه بفرستاد و فرود آمد بحزم و احتیاط. پس رسول فرستاد سوی تندا، او را پند داد و وعید نمود و بیدار کرد و پیغامها داد باعذار و انذار که مسلمان شو و ازین همه رنج و زیان ایمن باش. تندا جواب داد که مرا با تو جز حرب کاری نخواهد بود و چنین شنیدم از بعضی ثقات که امیر یمین‌الدولة رحمة‌الله آنروز بر بالای شد بنظارهٔ سپاه تندا و نگاه کرد یك جهان خیمه و خرپشته و سرای پرده دید و سوار و پیاده و فیل، پشیمانی گونه اندر دل او آمد. پس استعانت خواست از ایزد تعالی تا او را ظفر دهد، و چون شب اندر آمد ایزد تعالی رعبی و فزعی اندر دل تندا افگند و لشکر برداشت و بگریخت و روز دیگر امیر محمود رحمة‌الله رسول فرستاد، چون

1 — Probably a mistake for تروجیپال or Trilocanapal.

رسول بلشکرگاه تدا آمد دیار ندید [کذا] همهٔ آلت برجای بگذاشته و مردم رفته و ستور و فیل ببرده. رسول باز آمد و امیر محمود را خبر داد، بفرمود تا کمینگاهها بجستند و پی لشکر نگاه کردند، همه رفته بودند. امیر یمین‌الدولة خدای‌را عز و جل شکر کرد و بفرمود تا لشکرگاه تدا را غارت کردند و مال بسیار از هر جنس غارت شد و از آنجا سوی غزنین بازگشت با ظفر و فیروزی. و اندر راه بیشهٔ پیش آمد، لشکر اندر بیشه (ورق ۱۲۱ ب) شدند، پانصد و هشتاد فیل تدا را اندر آن بیشه یافتند، همه را براندند و بلشکرگاه آوردند. پس خبر آوردند مر امیر یمین‌الدولة را که دو دره است یکی را قیرات گویند و دیگر را نور و جایهای محکم است و مردم آن کافر و بت پرست. و یمین‌الدولة قصد آن درها کرد با سپاه خویش [و] بفرمود تا کارگران انبوه از آهنگران و درودگران و سنگ‌شکن با لشکر برفتند تا راهها را همی پیراستند و درختان همی بریدند و سنگ همی شکستند و چون آنجا رسیدند اول قصد قیرات کردند و قیرات جای منزه است و مردمانش شیرپرست (۱) و هوای او سردسیر و میوهٔ فراوان. و چون شاه قیرات خبر یافت پیش آمد و طاعت نمود و زینهار خواست، امیر محمود رحمة‌الله او را بپذیرفت و نیکوی کرد بجای او. و شاه قیرات مسلمان شد و بسیار مردم از قیرات مسلمان شدند به‌تبعیت آن شاه و استادان را بپذیرفتند و آغازیدند شرایط آموختن و شریعت را ورزیدن. اما مردمان نور تمرد کردند پس امیر محمود رحمة‌الله بفرمود مر حاجب علی بن ایل ارسلان القریب را تا بنور شد و آن‌را فتح کرد و قلعه بنا کرد و مر علی بن قدر راحوق را کوتوالی آن قلعه داد و بفرمود بعنف

---

1 — A: سپد پرست

و اکراه و بشمشیر اسلام اندر گردن ایشان کرد و ایشان طائعاً أو مکرهاً آن بپذیرفتند و اسلام اندر آن دیار آشکارا شد (ورق ۱۲۲ آ) و این فتح نور و قیرات اندر سنهٔ احدی عشر و اربعمأیة بود. و چون سنهٔ اثنی عشر و اربعمأیة اندر آمد قصد کشمیر کرد و حصار لوهرکوت را اندر پیچید و یکماه آنجا مقام کرد و از آنچه آن قلعه بغایت منیع و محکم بود نتوانست کشاد. و اندرین سال امیر نصر بن ناصرالدین رحمةالله فرمان یافته بود و امیر یوسف بن ناصرالدین رحمةالله با یمین‌الدولة رفته بود و چون لوهرکوت کشادن ممکن نگشت از آن دره بیرون آمد و بر جانب لوهور و تاکیشر (۱) برفت و لشکر پراگند تا اندر آن کوه پایها همی غزو کردند و چون بهار آمد روی سوی غزنین نهاد. و چون سنهٔ ثلاث عشر و اربعمأیة اندر آمد امیر محمود رحمةالله قصد ولایت ندا کرد و چون بقلعهٔ گوالیار رسید آن قلعه‌را اندر پیچید و حصار کرد و لشکر را فرمود تا همه حوالی آن بگرفتند و از آنچه قلعه بس منیع و محکم بود و بر سنگخاره نهاده بود و از منیعی که بود حفار و تیرانداز را بر آن دست نبود و ممکن نگشت همی ستدن آن حصار و امیر محمود رحمةالله چهار شبانروز اندر آن بماند، پس سالار حصار کس فرستاد و صلح جست و سی و پنج فیل بداد تا لشکر یمین‌الدولة از آنجا باز گشتند و سوی کالنجر رفتند که قلعهٔ ندا بود. و ندا اندر آن قلعه بود با همهٔ حشم و حاشیت و خویشان و امیر (ورق ۱۲۲ ب) محمود رحمةالله بفرمود تا همهٔ گرداگرد قلعه لشکر او فرود آمدند و تدبیرها همیکرد از آنچه این قلعه بر جای سخت بلند و منیع بود چنانکه حیلت را و مردی را بدو راه نبود. و نیز بنای حصار

---

۱ — A: بدکیر

بر سنگ‌خاره بود که حفر کردن و بریدن را وجه نبود و تدبیر دیگر دست نداد، فرود نشست و چند روز بماند بر آنجا. چون ننداء نگاه کرد و آن لشکر انبوه بدید که همهٔ راهها بگرفته بودند (۱) رسولان اندر میان کرد تا اندر معنی صلح سخن گفتند و بر آن بنهادند که ننداء جزیه بدهد و اندر عاجل هدیه برسم بفرستد و سیصد فیل خیاره بدهد. و ننداء بدین صلح شادمانه گشت، در وقت سیصد فیل را بفرمود تا بی‌فیلبانان از قلعه بیرون راندند و امیر محمود رحمة‌الله بفرمود تا ترکان و لشکریان اندر اوفتادند و آن فیلان‌را بگرفتند و برنشستند و اهل حصار نظاره همیکردند سخت عجب داشتند از آن دلیری ایشان. پس ننداء شعری گفت امیر محمود را بلغت هندوی و بنزدیك او فرستاد. امیر محمود رحمة‌الله فرمود تا آن شعر را بر همهٔ شعراء هندوان و پارسیان و تازیان عرضه کردند همه (ورق ۱۲۳ آ) بپسندیدند و گفتند سخن ازین بلیغ‌تر و بلندتر نتوان گفت. و امیر محمود بدان افتخار کرد و فرمود تا منشوری نوشتند ننداء را بامارت پانزده قلعه و بنزدیك او فرستادند گفت این صلهٔ آن شعر است که از بهر ما گفتی و با آن بسیار چیز فرستاد از طرایف و جواهر و خلعتها و ننداء همچنان بسیار مال و جواهر فرستاد و امیر محمود رحمة‌الله با فتح و ظفر از آنجا بازگشت و بغزنین آمد. و اندر سنهٔ اربع عشر و اربعمائة بفرمود تا لشکر را تعبیه کردند پنجاه و چهار هزار سوار آمد که بدشت شابهار بعرضگاه حاضر آمدند بیرون از سوارانی که باطراف مملکت بودند و شحنگان نواحی بودند و هزار و سیصد فیل با برگستوان و آلت تمام بشمار آمد که اندرین تعبیه آمده بود. و ستور را از اشتر و اسب خود قیاس نبود.

---

1 — A : بودند پس رسولان

و چون سنهٔ خمس و عشر و اربعمأیة اندر آمد امیر محمود رحمة الله قصد بلخ کرد که آنجا شود و زمستان بباشد و چون ببلخ رسید بهر وقت متظلمان علی تگین از جانب ماوراءالنهر بنزدیك وی همی آمدند و از علی تگین تظلم همیکردند که ناروائیهای بسیار میکند و مردمان را همی بدرد دارد و بر رعیا و اهل صلاح از وی رنج است. و چون تظلم بسیار شد امیر محمود قصد کرد که آن جست [کذا] بکند و آن مسلمانان را از آن رنج و بلا برهاند و نیز آرزوش بود که از جیحون گذاره شود و آن دیار را مطالعه کند و اندر آن تدبیر ایستاد و گفت اگر بکشتی بگذریم باشد که خللی اوفتد (ورق ۱۲۳ب) و چند گاه اندر آن بود تا آلت آن بساختند و آنچنان بود که بفرمود تا زنجیرهای سطبر ساختند نر و ماده هر یکی مقدار دو ارش و سه ارش و همهٔ زنجیرها را اندر چرم گاو گرفت و کشتیها بیاوردند و اندر عرض جیحون بر یکدیگر ببستند بدان زنجیرهای نر و ماده و بر قرینهای که اندر کشتیهای ترکیب کرده بودند و از سیستان لیفهای قوی آورده بودند چنانکه هر لیفی را اشتری برداشته بود و بدان لیفها کشتیها را نیز ببستند و تجویفهای کشتی را بحشو برآگندند چنانکه سوار و پیاده و اشتر و استر و خر آسان بر آنجا بتوانست گذشت. و پس لشکر را برین پل گذاره کرد و خود گذاره شد و چون خبر یمین الدوله بماوراءالنهر رسید هراهر (۱) اندر همه آن دیار اوفتاد و ملوك آن دیار متحیر شدند. اول کسی امیر چغانیان بود که بخدمت او آمد و همهٔ لشکر خویش و خود را عرضه کرد و خدمتی که توانست بکرد و پس خوارزمشاه صاحب التونتاش با همهٔ لشکر خویش بنزدیك امیر محمود آمد. و پس امیر محمود

۱ — A هراهر

بفرمود تا سرای پردهٔ بزرگ بزدند چنانکه ده‌هزار سوار را اندر آن سرای پرده جای بود. و یکی سرای پردهٔ دیگر خاصهٔ او را از دیبای شستری لعل بزدند و ستارهٔ او و خرپشته از دیباج نسیج. پس فرمود تا لشکر را تعبیه کردند میمنه و میسره و قلب و جناحین بساختند و فرمود تا زرادخانه اندر قفای هر تعبیه (ورق ۱۲٤ آ) بداشتند و فیلان با برگستوان و پالان بستانیدند [کذا] و پس فرمود تا بیکبار بوق و دبدبه و دهل و طبل بزدند و بر پشت فیلان تهالی و آئینهٔ فیلان و مهرهٔ سپید و سنکه و شدف و سجور (۱) بزدند و جهان از آواز ایشان کر خواست گشت. و مردمان مدهوش گردیدند (۲) و هرکس که از ترکستان و ماوراءالنهر اندر آن لشکرگاه حاضر بودند زهره شان بخواست کفید (۳).

ملاقات یوسف قدر خان با سلطان محمود رحمهماالله

چون قدر (٤) خان که سالار همهٔ ترکستان بود وخان بزرگ او بود خبر یافت از گذاره شدن یمین‌الدولة از جیحون، از کاشغر برفت و قصد التقاء امیر محمود کرد که تا بیاید و با وی دیدار کند و عهد تازه کند. پس از کاشغر برفت، سوی سمرقند آمد و ازآنجا پیشتر آمد بر سبیل صلح و دوستی تا بیك فرسنگی سپاه امیر محمود رسید و آنجا فرود آمد و سرای پرده بفرمود تا بزدند و رسولان بفرستاد و امیر محمود را رحمةالله از آمدن خویش خبر داد و اشتیاق نمود بدیدار او. امیر محمود همچنان جواب نیکو داد و جای مسما کرد که آنجا دیدار کنند، پس امیر محمود رحمةالله با سواری چند و قدرخان با سواری چند آنجا

1 — Barthold, سجور

2 — A: کردند

3 — A: کفید گویند : B: خواست کفتند ; and Barthold. خواست کفتن

4 — Barthold, (G. M. S.) 273, n, 5.

آمدند و چون یکدیگر را بدیدند هر دو پیاده شدند. و امیر محمود رحمةالله یکتا گوهر پیش‌بها با دستارچهٔ بخزینه‌دار داده بود فرمود تا در دست قدرخان داد، و قدرخان همچنین گوهری آورده بود از رعب و فزع که بدو رسید فراموش کرد و چون از پیش محمود باز (ورق ۱۲٤ب) گشت یادش آمد، بدست کس خویش فرستاد و عذر خواست و باز گشت و چون روز دیگر بود امیر محمود رحمةالله بفرمود تا خیمهٔ بزرگ از دیبای منسوج بزدند و کار بساختند میزبانی را و رسول فرستاد و مر قدرخان را مهمان خواند — صفت مجلس و مهمانی — وچون قدرخان بیامد بفرمود تا خوانی بیاراستند هرچه نیکوتر و امیر محمود رحمةالله با وی بهم در یك خوان نان خوردند و چون از خوان فارغ شدند بمجلس طرب آمدند و مجلس آراسته بود سخت بدیع از سپرغمهای غریب و میوه‌های لذیذ و جواهر گران‌مایه و مجلس جامها زرین و بلور و آئینهای بدیع و نوادر چنانچه قدرخان اندر آن خیره ماند و زمانی نشستند و قدرخان شراب نخورد از آنچه ملوك ماوراء النهر را رسم نیست شراب خوردن خاصه آن (۱) ملکان ترکان ایشان [کذا] و زمانی سماع شنیدند و برخاستند پس امیر محمود رحمةالله بفرمود تا نثاری که بایست حاضر کردند از اوانیها (۲) زرین و سیمین و گوهرهای گرانمایه و طرایفهای بغدادی و جامهای نیکو و سلاحهای پیش‌بها و اسپان گران بها با ستامهای زرین و بعضای مرصع بجواهر و ده عدد فیل با ستامهای زرین و بعضهای مرصع بجواهر، اشتران بردعی با هراها بزر و هودجهای (۳) اشتران با کمرها و مهدهای زرین و سیمین

1 — A: خاصه که آن
2 — Barthold: اوانیهای
3 — A, B: و هودجهای از دیباج منسوج و سیم

و جلاجل و هودجهای از دیباج منسوج و نسج و فرشهای گرانمایه از محفوریهاء ارمنی و قالی‌هاء اویسی (ورق ۱۲۵ آ) و بوقلمون و دستهای نسج و منسوج و طبرهای معلم مور (۱) و تیغهای هندی و عود قماری و صندل مصفری (۲) و عنبر اشهب و گوران ماده و پوستهای پلنگ بربری و سگان شکاری و چرغان و عقاب شکوه داده بر کلنگ و آهو و نخچیر و مر قدرخان را باعزاز و اکرام باز گردانید و او را لطف بسیار کرد و عذر خواست. و چون قدرخان بلشکرگاه خود رسید و آن چندان چیز از طرایف و متاع و سلاح و مال بدید متحیر گشت و ندانست که مکافات آن چگونه کند پس بفرمود خزینه‌دار را تا در خزینه بگشاد و مال بسیار بیرون آورد و بنزدیك امیر محمود فرستاد با چیزهای که از ترکستان خیزد از اسپان نیك با ثنار و آلت زرین و غلامان ترك با کمر و کیش بزر و باز و شاهین و مویهای سمور و سنجاب و قاقم و روباه و اداتها ساخت ازپشت و دمیشه (۳) ختو و طریف و دیبای چینی و دارخاشاك چینی و آنچه بدین ماند و هر دو ملك از یکدیگر جدا شدند برضا و صلح و نیکوی. و چون علی تگین خبر یافت بگریخت و اندر بیابان شد و امیر محمود صاحب‌خبران نصب کرد از جهت علی تگین را، پس خبر آوردند که اسرائیل بن سلجوق بجای پنهان شده است و یمین‌الدوله کسن فرستاد تا او را از آنجا بیرون آوردند و سوی غزنین بفرستاد و از آنجا سوی هندوستان فرستاد او را، تا آخر عهد آنجا بود. پس خبر آوردند که عیال و بنه علی (ورق ۱۲۵ ب) تگین بر اثر او همی اندر بیابان بخواهد شد، امیرمحمود

---

1 — Barthold : مورد   2 — Barthold (G. M. S.), 284, مفاصیری
3 — Barthold : دومیش

رحمةالله مر حاجب بلکاتکین را بطلب ایشان بفرستاد، او برفت و حیلتها کرد تا زن و دختران و بنهٔ علی تکین را بدست کرد و پیش امیر محمود آورد و این اندر سنهٔ ست و عشر و اربعمأیة بود.

ابتداء ترکان سلجوقی

و اندرین وقت که امیر محمود بماوراءالنهر بود فوجی مردم از سالاران و پیشروان ترکستان پیش او آمدند و بنالیدند از ستم امراء ایشان برایشان و از رنجهای که بر ایشان همی‌بود، گفتند ما چهار هزار خانه‌ایم اگر فرمان باشد خداوند ما را بپذیرد که از آب گذاره شویم و اندر خراسان وطن سازیم، او را از ما راحت باشد و ولایت او را از ما فراخی باشد که ما مردمان دشتی‌ایم و گوسفندان فراوان داریم و اندر لشکر او از ما انبوهی باشد. امیر محمود رحمة الله علیه رغبت اوفتاد که ایشان را از آب گذاره آرد، پس دل ایشان گرم کرد و ایشان را امیدهای نیکو نمود و مثل داد تا از آب گذاره آیند، و ایشان بحکم فرمان او چهار هزار خانه از مرد و زن و کودك و بنه و گوسفند و اشتر و اسپ و ستوران بتمامی از آب گذاره آمدند و اندر بیابان سرخس و بیابان فراوه و باورد فرود آمدند و خرگهها بزدند و همچنا همی بودند. و چون امیر محمود از آب گذاره آمد امیر طوس ابوالحرث ارسلان الجاذب پیش او آمد، گفت این ترکمانان را اندر ولایت خویش چرا آوردی (ورق۱۲۶ آ) این خطا بود که کردی. اکنون که آوردی همه را بکش و یا بمن ده تا انگشتهای ایشان ببرم تا تیر نتوانند انداخت. امیر محمود را رحمة الله از آن عجب آمد گفت بی‌رحم مردی و سخت سنگین دلی، پس امیر طوس گفت اگر نکنی بسیار پشیمانی خوری و همچنان بود و تا بدین غایت

هنوز بصلاح نیامده است. و امیر محمود رحمة‌الله از بلخ بغزنین آمد و تابستان آنجا ببود. و چون زمستان اندر آمد بر عرف و عادت خویش سوی هندوستان رفت بغزا و پیش او حکایت کردند که بر ساحل دریای محیط شهریست بزرگ و آن را سومنات گویند و آن شهر مر هندوان (۱) را چنانست که مر مسلمانان را مکه و اندرو بت بسیار است از زر و سیم و منات را که بروزگار سید عالم صلی‌الله علیه و سلم از کعبه براه عدن گریزانیدند بدانجاست و آنرا بزر گرفته‌اند و گوهرها اندرو نشانده و مالی عظیم اندر خزینهای آن بتخانه نهاده‌اند اما راه او سخت پر خطر است و مخوف و با رنج بسیار و چون امیر محمود رحمة‌الله این خبر بشنید او را رغبت اوفتاد که بدان شهر شود و آن بتان را ناچیز کند و غزوی بکند و از هندوستان روی سوی سومنات نهاد و چون نزدیك شهر رسید و آن را شمنان و برهمنان بدیدند همه پرستش بتان مشغول گشتند و سالار آن شهر از شهر بیرون آمد و اندر (ورق ۱۲۶ ب) کشتی نشستند با عیال و بنهٔ خویش و اندر دریا شدند و بر جزیرهٔ فرود آمد و همی بودند تا لشکر اسلام از آن دیار نرفتند ایشان از آن جزیره بیرون نیامدند و چون لشکر اسلام نزدیك شهر آمدند مردم شهر را در حصار گرفتند و بحرب به پیوستند و بسی روزگار نشد که حصار بکشادند و لشکر امیر محمود اندر اوفتادند و کشتنی کردند هر چه منکرتر و بسیار کفار کشته شدند و امیر محمود رحمة‌الله بفرمود تا مؤذن بر سر دیهره (۲) شد و بانگ نماز داد و آن بتان را همه بشکستند و بسوختند و ناچیز کردند و آن سنگ منات را از بیخ بر کندند و

---

1 — A : هندوستان   2 — A : دیره

پاره پاره کردند و بعضی ازو بر اشتر نهادند و بغزنین آوردند و تا بدین غایت بر در مسجد غزنین افکنده است و گنجی بود اندر زیر بتان، آن گنج را برداشت و مالی عظیم از آنجا بحاصل کرد چه بتان سیمین و جواهر ایشان و چه گنج از دیگر غنیمتها و از آنجا باز گشت و سبب آن بود که پرم‌دیو که پادشاه هندوان بود براه بود و امیر محمود گفت که نباید که این فتح بزرگوار را چشم رسد، از راه راست نیامد دلیل آن راه گرفت و بر راه منصوره و ساحل سیحون روی سوی ملتان نهاد و اندر آن راه بر لشکریان رنج بسیار رسید چه از وجه خشکی بیابان و چه از جتان سند و از هر نوعی و مردم بسیار از لشکریان اسلام اندر آن راه هلاك شدند [و] بیشتر از ستوران هلاك شدند تا بملتان رسیدند و از آنجا روی بغزنین نهادند (ورق ۱۲۷ آ) و امیر محمود رحمة‌الله بغزنین آمد با لشکر خویش اندر سنهٔ سبع عشر و اربعمأیة و هم اندرین سال رسولان آمدند از نزدیك قد خان و ایغر خان (۱)، بسوی امیر محمود پیغامهاء نیکو آوردند و خویشتن را بخدمت عرضه کردند و التماس نمودند که خواهیم که میان ما وصلت باشد و امیر محمود ایشان را بفرمود تا نیکو فرود آوردند ؛ پس پیغام ایشان را جواب داد که ما مسلمانیم و شما کافرانید و ما را نشاید خواهر و دختر خویش بشما دادن، اگر مسلمان شوید تدبیر آن کرده آید و رسولان را بر سبیل خوبی باز گردانید. و اندر شوال سنهٔ سبع عشر و اربعمأیة نامهٔ القادر بالله آمد با عهد و لوای خراسان و هندوستان و نیمروز و خوارزم، مر امیر محمود را و فرزندان و برادران او را لقبها نهاده، اما امیر محمود را کهف‌الدولة والاسلام و امیر مسعود را شهاب‌الدولة و جمال‌الملة و امیر محمد را جلال‌الدولة

1 — A · قیا خان و ایغر خان ; but cf. Qaunu'l — Mas'udi, ff. 92a. 96b.

و جمال الملة و امیر یوسف را عضدالدولة و مویدالملة و نامه نوشته بودند و اندر نامه گفته بود که هر کسی را که تو خواهی ولی عهد خویش کن و اختیار تو اتفاق ماست و بر آن غزاها که امیر محمود کرده بود قادر او را شکر بسیار کرد[ه] بود و او را بسیار ستوده و رسیدن این عهد و لوا و القاب بلخ بود. و امیر محمود را رحمةالله از جهت جتان ملتان و بهاطیه ساحل سیحون غضبی عظیم اندر دل بود بدان بی‌ادبیها که اندر راه سومنات کرده بودند و خواست که مکافات آن بکند و ایشان را مالشی دهد. پس چون سنهٔ (ورق ۱۲۷ب) ثمان عشر و اربعمأیة اندر آمد مرتبهٔ دوازدهم (۱) لشکر جمع کرد و روی سوی ملتان نهاد و چون بملتان رسید بفرمود تا چهار صد و هزار (۲) کشتی نیک بساختند و بفرمود تا بر هر کشتی سه شاخ تیز قوی آهنین ترکیب کردند یکی از پیش بر پیشانی کشتی و دو بر پهلوی کشتی و هر شاخی بغایت قوی و تیز کرده چنانکه بر هر جای از آن شاخ بزدی اگر چه قوی چیز بودی آنرا بدریدی و بشکستی و ناچیز کردی و این هزار [و] چهار صد کشتی را بفرمود تا بر روی آب سیحون افگندند و اندر هر کشتی بیست مرد با تیر و کمان و قاروره و نفط و سپر بنشاندند و چون جتان خبر آمدن امیر محمود بشنیدند بنه را بگرفتند و بجزیرهای دوردست بردند و خود جریده بیامدند با سلاحها و چهار هزار کشتی برافگندند و بعضی گویند هشت هزار، اندر هر کشتی مردم انبوه بنشست با سلاح تمام و روی بحرب نهادند و چون اندر برابر یکدیگر آمدند تیراندازان لشکر اسلام تیر همی انداختند و نفطدان آتش همی انداختند و چون

1 — Gardizi does not count the expeditions to Multan and Kashmir among those undertaken against India.

2 — A, B: چهار و هزار صد

کشتی محمودیان نزدیک کشتی جتان رسیدی شاخی بزدی و کشتی جتان را خورد بشکستی و غرقه کشتی و همبرین گونه حرب همی کردند تا کشتیهای جتان بشکست یا غرقه شد یا هزیمت شد و بر ساحل سیحون سوار و پیاده و فیل گرفته بود تا هر چه از آب برون شدی آن سوار و پیاده او را گرفتی و بشکستی و از آنجا بر ساحل سیحون همچنان همیرفتند تا بر بنهٔ ایشان (ورق ۱۲۸ آ) رسیدند و بنه را غارت کردند و برده بسیار یافتند و از آنجا با ظفر و فیروزی روی بغزنین نهادند. و چون سنهٔ ثمان و اربعمائة بآخر رسید مردمان نسا و باورد و فرا [وه] بدرگاه آمدند و از فساد ترکمانان بنالیدند و از دست درازی ایشان که اندر آن دیار همیکردند و امیر محمود نامه فرمود نوشتن سوی امیر طوس ابوالحرث ارسلان الجاذب رحمة‌الله و اورا مثال داد تا آن ترکمانان را مالش دهد و دست ایشان از رعایا کوتاه کند و امیر طوس بر حکم فرمان بر ایشان تاختن برد و ترکمانان انبوه شده بودند، پیش او آمدند و حرب کردند و بسیار مردم بکشتند و بسیار را مجروح کردند و بچند دفعت امیر طوس بر ایشان تاختن برد، هیچ نتوانست کرد و آن تظلم و شکایت از درگاه محمود رحمة الله هیچ گونه بریده نگشت. پس نامه فرمود سوی امیر طوس و او را ملامت کرد و بعجز منسوب کرد، امیر طوس جواب نوشت که ترکمانان سخت قوی گشته‌اند و تدارک فساد ایشان جز برایت و رکاب خاصه نتوان کرد اگر خداوند تن خویش نبیند بتلافی فساد ایشان قوی‌تر گردند و تدارک دشوارتر گردد. و چون امیر محمود این نامه را بخواند تنگدل شد و بر قرار نکرد و لشکر بکشید و اندر سنهٔ تسع عشر و اربعمائة از غزنین حرکت کرد، سوی بست رفت و از آنجا سوی طوس کشید و امیر طوس

باستقبال آمد و خدمت کرد و چون امیر محمود از وی پرسید او صورت حال ترکمانان بحقیقت باز نمود (ورق ۱۲۸ ب) پس امیر محمود رحمةالله بفرمود تا فوجی انبوه از لشکر با سالاری چند بامیر طوس برفتند بحرب ترکمانان و چون بنزدیك رباط فراو[ه] رسیدند اندر مقابل یکدیگر آمدند و ترکمانان دلیر گشته بودند، جنگ به‌پیوستند و لشکر چون خیره شد و بر ایشان ظفر یافتند و شمشیر اندر نهادند و چهار هزار سوار معروف از ترکمانان بکشتند و بسیاری را دستگیر کردند و باقی بهزیمت رفتند سوی بلخان و دهستان و فساد ایشان اندر آن ولایت سهل‌تر گشت.

و چون امیر محمود را رحمةالله دل از حدیث ترکمانان فارغ گشت قصد ری کرد و روی سوی گرگان نهاد و براه دره دینارداری (۱) بگرگان شد و ازآنجا سوی ری کشید و چنین گفت مرا معتمدی که امیر محمود رحمةالله مر ایکوتکین الحاجب را با دو هزار سوار از نیشاپور سوی ری بفرستاد و هیچ مثال نداد و چون ایکوتکین بدو منزل رسید بدو نامه نوشت که قرار کن تا غازی حاجب بتو رسد با دو هزار سوار و غازی را هم مثال نداد و چون ایشان دو تن به پنج منزلی رسیدند نامه (۲) کرد[به] ایشان که قرار کنید تا علی حاجب بشما رسد و علی حاجب را مثالها بداد و چهار هزار سوار با او بفرستاد و چون علی حاجب آنجا رسید لشکر تعبیه کرد، میمنه بایکوتکین داد و میسره بغازی حاجب و خود اندر قلب و همبران تعبیه همی شدند تا در ری و چون خبر بامیر ری شاهنشاه مجدالدولة ابوطالب (ورق ۱۲۹ آ) رستم بن فخرالدولة رسید پنداشت که امیر محمود بتن خویش آمده است پس ابوطالب با صد سوار از حشم و خویشان و نزدیکان خویش

---

1 — Baihaqi, 555: دره دینار ساری   2. A. و نامه

بیرون آمد و با پیادهٔ چند از رکابدار و سپر کش و ژوپین‌دار و آنچه بدان ماند. و چون حاجب (۱) علی او را بدید کس فرستاد گفت فرود باید آمد تا پیغامی که دارم بگذارم، در وقت مجدالدوله رسید تا خرپشتها و خیمه بزدند و فرود آمدند و علی حاجب فرمود تا درهای شهر بگرفتند و هیچکس را رها نکردند و نگذاشتند که از در شهر کس بیرون آمدی و یا در شهر شدی تا خبر مجدالدلة پوشیده بماند و علی حاجب او را اندر آن خرپشته موقوف کرد و سلاحی که با وی آورده بودند همه بستد و ابوطالب چهار روز اندر آن خیمه موقوف بود و حاجب علی سوی امیر یمین‌الدولة نامه نوشت و از صورت حال خبر داد و جواب باز آمد پس ابوطالب را با شست مرد دیگر بر سر اشتر نشاند و بنزدیك امیر محمود فرستاد و امیر محمود فرمود تا او را سوی غزنین بردند و تا آخر عهد آنجا بماند (۲). و امیر یمین‌الدولة بری آمد و شهر بگرفت بی‌هیچ رنج و تکلف و خزینهای بویان که از سالهای بسیار نهاده بودند همه برداشت، مالی یافت که آن را عدد و منتها پدید نبودی. و چنین خبر آوردند امیر محمود را رحمةالله که اندر شهر ری و نواحی آن مردمان بطنی مذهب و قرامطه بسیاراند بفرمود تا کسانی را که بدان (ورق ۱۲۹ ب) مذهب متهم بودند حاضر کردند [و] سنگریز کردند و بسیار کس را از اهل آن مذهب بکشت و بعضی را ببست و سوی خراسان بفرستاد، تا مردند اندر قلعها و حبسهای او بودند و چند گاه بری قرار کرد تا همهٔ شغلهای آن پادشاهی را نظام داد و کارداران نصب کرد و آن ولایت ری و اصفهان بامیر مسعود رحمةالله سپرد و خود سوی غزنین باز گشت و فتح ری اندر جمادی‌الاولی سنهٔ عشرین و اربعمایة بود.

1 — A : صنجب 2. But cf. p. 97, infra.

و مر امیر را رحمة‌الله علت دق پدید کرد و چند گاه بر آن برآمده بود و آن علت قوی گشت و هر روزی امیر محمود از آن علت ضعیف‌تر همیشد و همبران نالانی خویشتن را بتکلف و حیلت همی قوی داشت و چنان نمود بمردمان که او را رنجی و بیماری نیست و همبر آن حال بخراسان آمد و ببلخ رفت و زمستان آنجا ببود و چون وقت بهار آمد نالانی بر وی سخت قوی گشت و روی سوی غزنین نهاد و چند روز در غزنین ببود و هر چند حیلت کرد خویشتن را اندر نتوانست یافت و بغایت ضعیف گشت و اجل فراز آمد و هیچ‌گونه بر جامه نخفت الا که همچنان نشسته همی بود و اندر آن حال جان بداد رحمة‌الله علیه نور حضرته و وفات امیر محمود رحمة‌الله روز پنجشنبه بود بیست و سوم ماه ربیع‌الآخر سنهٔ احدی و عشرین و اربعمأیة و بمرگ او جهانی روی بویرانی نهاد و خسیسان عزیز گشتند و بزرگان (ورق ۱۳۰ آ) ذلیل شدند.

ولایت امیر جلال الدولة و جمال الملة ابو احمد محمد بن یمین الدولة رحمة الله تعالی علیهما

و چون امیر محمود رحمة‌الله فرمان یافت امیر مسعود رحمة الله بسپاهان بود و امیر [محمد] رحمة‌الله بگوزگانان بود پس علی

بن ایل ارسلان الحاجب که خویش امیر محمود رحمةالله بود شغل سیاست را نیکو ضبط کرد و احوال پادشاهی را برقرار بداشت و نگذاشت که هیچکس بر کسی افزونی کند و شهر غزنین چنین شد که بمثل گرگ و میش همی آب خورد و کس فرستاد و امیر محمد رحمةالله بیاورد و بامارت بنشست بر جای پدر و اول کار های مظالمی ساخت و سخن متظلمان بشنید و داد ایشان از یکدیگر بستد و پس اندر جراید و دفترهای نواحی بفرمود تا نگاه کردند و هر جای که خراب بود و [به] سبب خراج آن بر خداوندان رنج بود آن خراج را نظر کرد و رعایا را تألف کرد و بفرمود تا در خزینه را بگشادند و همهٔ حشم و لشکریان را از وضیع و شریف و مجهول و معروف خلعت و صله داد و سپهسالاری بر عم خویش ابو یعقوب یوسف بن ناصرالدین رحمةالله بداشت و او را خلعت نیکو بداد و مالی عظیم صله داد و مر خواجه ابوسهل احمد بن الحسن الحمدوی را بوزارت بنشاند و کارها بتدبیر او کرد و کارهای ولایت بگشاد و عیش بر مردمان خوش گشت و نرخها ارزان شد و لشکری و بازاری بیکبار مسرور گشتند و چون خبر توانگری و فراخی بشهرها رسید بازرگانان از جاهای دوردست روی بغزنین نهادند و از همهٔ متاع و آخریان بازرگانی (ورق ۱۳۰ ب) بیاوردند و نرخها فرود آمد و ارزان گشت و با این همه نیکوی که بجای رعیت و لشکری کرد حشم و رعایا را میل بامیر شهاب‌الدولة ابو سعید مسعود بن یمین‌الدولة رحمةالله علیهم بود و او را خواستند و چون پنجاه روز از وفات امیر محمود رحمةالله بگذشت امیر ایاز با غلامان تدبیر کرد و ازیشان بیعت ستد بر رفتن بسوی امیر مسعود رحمةالله و همه اجابت کردند و سوگند آن خوردند و کس فرستاد بنزدیک ابوالحسن علی بن عبدالله که او را علی دایه گفتندی

و علی دایه اجابت کرد برفتن سوی آن لشکر و روز دیگر غلامان سرای بیرون آمدند و به ستورگاه رفتند اسپان بکشادند و برنشستند با سلاحهای تمام و رویا روی از در کوشك بیرون آمدند و همچنان بمکابره برفتند و سوی بست شدند و چون خبر بامیر [محمد] رحمةالله رسید لشکر را از پس ایشان بفرستاد و از جملهٔ حشم سوندهرای که سپهسالار هندوان بود با سوار چند بر اثر ایشان برفت و ایشان را اندر یافت و برآویخت و غلامان حرب کردند و بسیار هندو را بکشتند و سوندهرای نیز کشته شد و بسیاری از غلامان سرای کشته شد و سرهای ایشان پیش امیر محمد آوردند. و ابوالنجم ایاز بن ایماق و علی دایه همچنان با آن غلامان انبوه بتعجیل همیرفتند تا همه به نیشاپور پیش امیر مسعود رحمةالله آمدند و چون امیر را بدیدند همه نماز بردند و خدمت کردند و بر وی بپادشاهی (ورق ۱۳۱ آ) سلام کردند و ایشان را بپذیرفت و نیکو گفت و عذر خواست و از راه بپرسید و امیدهای نیکو کرد. و امیر محمد اندر غزنین فرو نشست و دست بطرب و نشاط برد و بشراب خوردن مشغول گشت تا نزدیکان او مر او را گفتند که این همه خطاست که همی تو کنی و عامهٔ مردمان ترا اندر زبان گرفته‌اند و بدین که تو میکنی ترا نکوهش همیکنند که خصم تو از عراق بیامد و قصد تو کرد و تو از وی غافل روی بشراب و خودکامی آوردهٔ، اگر پیش او باز نشوی این بادشاهی از تو بشود و چون چهار ماه از بادشاهی او بگذشت. امیر محمد رحمةالله قصد رفتن کرد و بفرمود تا سرای پرده بر جانب بست بیرون بردند و بزدند و لشکر را صله بداد و پس با لشکری آراسته و توانگر از غزنین بیرون رفت و چون بتکیناباد رسید، همهٔ سران و سالاران لشکر گرد آمدند و سوی وی پیغام دادند که ما را همي بری پیش خصم

کـه همهٔ جهان شیعه و متابع اویند و مـا یقین دانیم که تو با وی مقاومت نتوانی کرد، ثواب آنست که تو بجای بنشینی تا ما پیش او رویم و عذر خویش بخواهیم و سخن تو بگوئیم تا دل بر ما خوش کند و از تو نیز خوشنود گردد و ترا بنزدیك خویش خواند و تو و ما از وی بجان ایمن گردیم و چون امیر محمد رحمةالله دید که همهٔ لشکر بگشتند دانست که این را جبر نتوان کرد و جز اجابت علاج نیست، در وقت بدانچه خواستند اجابت کرد و او را بر قلعه ولح[کذا] آوردند و بنشاندند. و پس امیریوسف و علی حاجب (ورق ۱۳۱ ب) و آن بزرگان و سالاران خزینها و زرادخانه برداشتند و لشکر براندند و روی سوی امیر مسعود نهادند و بر جـانب هرات برفتنـد.

ولایت امیر ناصر دین الله حافظ عبـاد الله و ظهیر خلیفه الله ابو سعید مسعود بن یمین الدوله امیرالمؤمنین رحمه الله علیهما

و چون ایاز بن ایماق و علی دایه [به] نیشابور رسیدند امیر مسعود رحمةالله قوی دل گشت و بار داد و بمظالم نشست و سخن رعیت شنید و انصـاف از یکدیگر ایشـان بستد و چون روزی چند بگذشت عهـد و لوا امیرالمؤمنین القادر بالله بیاوردند و این عهد و لوای ابوسهل مرسل بن منصور بن افلح گردیزی

آورد. امیر مسعود مر مرسل را نیکوی گفت و امیدهاء نیکو کرد و یکچندی به نیشاپور مقام کرد و از آنجا سوی هرات آمد و چون روزی چند بهرات ببود علی حاجب پیش امیر مسعود آمد، دست او بگرفت و او را از راه بپرسید. و برادر علی منکیتراك (۱) پیش از وی آمده بود و امیر مسعود منکیتراك را حاجبی داده بود و بچشم احترام همی درو نگریست و چون علی حاجب از پیش امیر باز گشت او را سوی حجره بردند و منکیتراك دست بقبضهٔ شمشیر کرد، علی حاجب بانگ بر وی زد [و] گفت خداوند و خداوندزادهٔ اوست هرچه فرماید فرمان برداریم، و پس از آن روز نیز کس آن هر دو برادر را ندید و چون حشم و خزینها بنزدیك امیر مسعود رسید از هرات قصد بلخ کرد و زمستان آنجا مقام کرد و اشغال مملکت را نیکو ضبط کرد. و ابتدا پادشاهی او (ورق ۱۳۲ آ) اندر شوال سنهٔ احدی و عشرین و اربعمأیة بود. اول کارها تدبیر وزیر کرد تا کیست کـه مر وزارت را شاید، هیچ‌کس نبود کافی‌تر و ادیب‌تر و داناتر از خـواجـه ابوالقاسم احمد بن الحسن میمندی رحمة‌الله و خواجه احمد را بقلعهٔ جنکی اندر هندوستان باز داشته بودند، امیر مسعود کس فرستاد و او را از آن قلعه بیرون آورد و وزارت بدو داد و او را خلعت نیکو بداد و همهٔ تدبیرهای سپاه بدو داد. و مر حسن بن محمد المیکالی را باز داشته بود بفرمود تا او را مصادره کردند و مالی از وی بحاصل آمد پس بفرمود تا او را بشهر بلخ بردار کردند، و سبب آن بود که اندر آن وقت که امیر حسنك از امیر محمود دستوری خواست و بحج رفت و چون از حج باز آمد براه شام از آنچه راه بادیه شوریده بود و از شام بمصر رفت و از عزیز مصر خلعت ستد،

---

1 — A: مذرك

او را متهم کردند که او بعزیز مصر میل کرد و بدین تهمت رجم بر وی لازم شد پس امیر مسعود بفرمود تا خودی بر سر او نهادند و او را بر دار کردند و سنگ‌ریز کردندش و پس سر او را برداشتند و ببغداد نزدیك قادر فرستادند و هر کسی که امیر مسعود را رحمة‌الله خلاف کرده بود و با خصم او مطابقت کرده بود همه را بدست آورد و هر یکی را ازیشان عقوبتی کرد و همه را مستأصل گردانید. و مر احمد نیالتگین خازن را که خازن محمود بود بگرفت (ورق ۱۳۲ب) و مصادره کرد و مالی عظیم از وی بفرمود ستدن و چون مال بداد او را سوی هندوستان فرستاد و سالاری هندوستان بدو داد و او را بجای الیاروق (۱) الحاجب آنجا فرستاد و آن غصب و مصادره و رنج و استخفافها که بر احمد نیالتگین رسید[ه] بود اندر دل احمد بود، چون بهندوستان رسید سر از طاعت بکشید و عصیان پدید کرد. و امیر ناصر دین الله بفرمود تا ابو طالب رستم مجدالدولة را از هندوستان بیاوردند و او را پیش خویش خواند و نیکوی گفت و فرمود تا هم بغزنین از بهر او جای ساختند و مثال داد تا بهر وقت بخدمت درگاه همی آید و تا آخر عمر بغزنین بود. و اندرین وقت حسین بن معدان (۲) که امیر مکران بود بمدد از برادر خویش ابو العسکر (۳) شکایت کرد و گفت بدشهی فرود گرفته است و حق من ببرده است و انصاف من می‌ندهد. پس امیر ناصر دین الله مر تاش فراش را مثال داد و با او بفرستاد تا بمکران شد و انصاف از برادر او بستد و مر حسین را بولایت

---

1 — Baihaqi, 169, ایارق

2 — Baihaqi, 71, 291, and Ibnu'l-Athir, IX, 281 : عیسی بن معدان

3 — Baihaqi, ib : المعسکر and Ibnu 'l - Athir, ib : ابوالعساکر

بنشاند (۱) و پس امیر مسعود رحمةالله از بلخ قصد غزنین کرد و چون مردمان غزنین این خبر بشنیدند بسیار شادی کردند و همه بطرب و شادی مشغول گشتند و بازارها آئین بستند و مطربان بیرون بردند و چند روز آنجا بودند و شبانروزی همی طرب کردند بر انتظار آمدن ناصر دین‌الله رحمةالله، اعیان و رؤسا (ورق ۱۳۳ آ) و پیش روان شهر همه باستقبال رفتند و خدمت کردند و شادی نمودند و چون بغزنین رسید مردمان غزنین درم‌ریز و دینارریز کردند و دیگر روز که بنشست و بارداد همی آمدند و نثارها همی آوردند رسم‌رسم [کذا] و امیر مسعود رحمةالله همچنان همه‌را لطف کرد و نیکو گفت و امیدهای نیکو کرد و همهٔ مردم غزنین یکبار زبان بگشادند و او را ثنای بسیار گفتند و دعا کردند و از خدای عز و جل بقاء دولت او خواستند و خدمت کردند و باز گشتند. و چون دل امیر از حدیث غزنین فارغ تر گشت او را نشاط آمل و اصفهان و ری خواست و قصد آنجا کرد و چون بهرات رسید فریادخواهان از سرخس و باورد آمدند و از ترکمانان بنالیدند پس امیر مسعود رحمةالله سالاری را نامزد کرد با لشکر انبوه مر ابوسعد عبدوس بن عبدالعزیز را با او بفرستاد بکدخدای و تدبیر آن لشکر و این اندر سنهٔ اثنی و عشرین و اربعمأیة بود. چون لشکر بترکمانان رسیدند بفراو[ه] برآویختند و حرب کردند و بسیار مردم کشته شدند و ترکمانان بنه و عیال برداشتند و سوی بلخان بفرستادند و سواران جریده بیستادند و هر روز فوج فوج همی آمدند و حرب همیکردند و چون یکچندی بودند این لشکریان باز گشتند. و چون سنهٔ ثلث و عشرین و اربعمأیة اندر آمد خواجه احمد بن الحسن رحمة

---

1 — Baihaqi, 71, 72: and Ibnul-Athir, ib., say that Abu'l-M'askar complained to Sultan Mas'ud against 'Isa who was defeated and put to death by the Ghaznawid forces.

الله فرمان یافت (۱) و امیر شهید (ورق ۱۳۳ب) با مدبران خویش اندر معنی وزیر تدبیر کرد و چند تن را نام بردند اتفاق بر خواجه ابو نصر احمد بن محمد بن عبدالصمد اوفتاد که نیکمردی و داهی بود و تمام خرد و روشن رأی و مصیب تدبیر و چند گاه وزارت کرده بخوارزم اندر و آن مملکت را بتدبیر روشن و رأی مصیب آبادان گردانیده بود. پس امیر شهید رحمةالله نامه کرد و او را از خوارزم بخواند و شغل تدبیر بدو داد و او را خلعتی بواجبی بداد و پس روی سوی غزنین نهاد و بمستقر عز خویش باز بیامد و اندر سنهٔ اربع و عشرین و اربعمأیة قصد هندوستان کرد و قلعهٔ بود اندر درهٔ کشمیر آن را سرستی گفتندی، همی بدان قلعه رفت و آن را حصار کرد و مردمان آن بسیار حرب کردند، آخر بکشاد و لشکر از آن قلعه غنیمت بسیار یافت از مال و برده چون بهار اندر آمد روی سوی غزنین نهاد. و اندر سنهٔ خمس و عشرین و اربعمأیة (۲) قصد آمل و ساری کرد و لشکر بر آن جانب کشید و آنجا رفت با لشکری ساخته و آراسته و خبر وی بدان دیار رسیده بود و همهٔ مردم آن دیار مر حرب را مهیا گشته بودند و لشکر انبوه گرد کرده بودند از شهری و کوهی و گیلی و دیلم و بر راه آمده بودند و اندر بیشها و وادیها فوج فوج کمین ساخته بودند چون لشکر غزنین آنجا رسید از هر سوی بیرون همی آمدند و حرب همیکردند و امیر شهید رحمةالله بر فیلی نشسته بود پس شهراکیم بن سوریل امیر استراباد پیش (ورق ۱۳۴آ) او آمد (۳) سلاح پوشیده و فیلی همی آمد. شهراکیم جستی

---

1 — Baihaqi, 447-51; and Ibu 'l-Athir, IX, 294: محرم سنة ٤٢٤

2 — Baihaqi, 566-69, جمادی الاول سنة ٤٢٦

3 — B: آمد و سلاح

بزد و پهلوی فیل سوراخ شد و فیل بیفتاد و چون امیر شهید از پشت فیل نگاه کرد و آن بدید ژوپینی بینداخت و مر شهراکیم را بروی بزد و بیفکند و حشم بیامدند و او را دستگیر کردند و مردمان او نیز آمده بودند و بساری (۱) حرب کردند آخر هزیمت شدند و امیر شهید شهر بگرفت و بی‌باکان لشکر بعضی از شهر غارت کردند و مردمان پیش آمدند و بنالیدند و گفتند ما مردمان بازرگانیم و بصلاح و بر ما از لشکر تو ستم رود ، بفرمود تا لشکریان دست از غارت و تاراج بکشیدند. و سرای پرده بر در آمل بزد و باکالنجار امیر طبرستان رسولان فرستاد و کسان اندر میان آمدند تا صلح کردند بران جمله که اندر عاجل سیصد هزار دینار بدهد و هر سال خراج بدهد و خطبه همه طبرستان بر امیر مسعود رحمةالله کند و گروگان بدهد پس این مال ضمان حمل کرد و بنزدیك امیر شهید فرستاد و پسر خویش را و پسر برادر خویش شهرو بن سرخاب را بگروگان بفرستاد. و چون آمل و ساری و طبرستان مر امیر شهید را رحمةالله شد از آنجا روی بغزنین نهاد و چون به نیشاپور رسید (ورق ۱۳٤ ب) متظلمان پیش آمدند و از ترکمانان بنالیدند و امیر شهید رحمةالله بنشست با وزرا و ندما و سالاران اندر معنی ترکمانان تدبیر کردند و گفت بی‌ادبی ایشان بسیار گشت و هر کس رای زدند و بکتغدی حاجب گفت که تباهی این از سالار بسیار است اگر یك تن بدین شغل فرستی تیمار این بواجبی دارد و این شغل را تمام کند. امیر شهید مر بکتغدی را گفت ترا بباید شد و حسین بن علی بن میکائیل با تو برود ، پس ایشان را فرستاد و لشکر بسیار از هند و کرد و عرب و ترك واز هر دستی با ایشان بفرستاد و فیلان جنگی نیك ، و از نیشابور

I — A : بسیاری

برفتند و بطوس آمدند و از آنجا سوی نسا رفتند و چون بجای رسیدند که آن جای را سپنداقان گویند رسول ترکمانان آمدند و پیغام ایشان بنزدیك بکتغدی آوردند که ما بندگانیم و طاعت داریم اگر ما را بپذیرید و چراخور ما پدید کنید، ما دست ازین کارها کوتاه کنیم و نیز کسی را از ما رنجی نباشد. پس بکتغدی بانگ بران رسول زد و بسیار درشتی گفت او را و ایشان را گفت میان من و شما شمشیر است اگر شما طاعت دارید و فرمان برید کس خویش بنزدیك ملك مسعود فرستید و این عذر از وی خواهید و سوی ما نامه آورید (ورق ۱۳۵ آ) تا از شما باز شویم و اگر نه ما بهیچ حال باز نشویم. پس بکتغدی رسول را باز گردانید و لشکر تعبیه کرد، میمنه مر قتکین خزینه‌دار را داد و میسره مر پیر حاجب را و خود اندر قلب بیستاد و مر جامع عربی را بر طلایع سپاه بفرستاد با پانصد سوار که خیل جامع عربی بود و چون جامع باردنی (۱) رسید بر طلایع ترکمانان فیروزی یافت و بسیاری ازیشان کشته شدند و ترکمانان بهزیمت شدند و لشکر بکتغدی بر اثر ایشان همی شدند تا به بنه ایشان رسیدند و همه بنه را غارت کردند و مال بسیار غنیمت یافتند و ستور و کالا بیرون آوردند و بلشکرگاه باز آمدند که آنجا جای تنگ بود و اندرین وقت لشکر بکتغدی بیشتر غایب بودند چه بتاختن بودند و چه بغنیمت مشغول بودند و چون خبر به داؤد ترکمانان شد داؤد با لشکر انبوه از تنگیهای کوه بیرون آمد و اندر برابر لشکر راست کرد و صفها بکشیدند و دو شبا روز حرب کردند و ترکمانان همی غلبه کردند. پس بکتغدی حسین بن علی [بن] میکائیل را گفت که جای

---

1 — A. B: ماردنی. Probably باوردی, see Yaqut, I, 227.

ایستادن نیست ، حسین رئیس گفت بهیچ حال من بهزیمت پیش امیر نشوم یا ظفر یابم یا کشته شوم و بکتغدی پشت بداد و برفت و حسین بیستاد و حرب همیکرد تا همه لشکر او بگریختند و او تنها بماند ؛ ترکمانان اندر آمدند و گرد فیل او بگرفتند و او را از فیل فرود آوردند و خواستند که او را کشتندی تا داؤد خبر یافت و کس فرستاد تا او را نکشتند و پیش او بردند (ورق ۱۳۵ ب) و بر دست و پای او بند بنهادند و اندر خرگاهی باز داشتند و چند تن را از ترکمانان بر وی نگاهبان کردند و تا بدین غایت اندر میان ایشان مانده است و بکتغدی باز گشت و پیش امیر شهید آمد و امیر تنگدل شد و از آنچه گروگان و اسیران دیلمان با او بودند مقام نتوانست کرد و سوی غزنین آمد و اسیران را بیاورد و بقلعها و شهرها بفرستاد اندر ماه رمضان سنهٔ ست و عشرین و اربعمأیة. و بهر وقت از هندوستان خبر همی‌رسید که احمد اندر ولایت هندوستان دست درازیها میکند و عمال را دست بربسته است و مالها خیانت همیکند ، پس امیر شهید مر باتهه بن محمد [کذا] بن مللی که سالار هندوستان بود بفرستاد با لشکر انبوه و چون برابر یکدیگر رسیدند بر آویختند و حرب کردند و مردم بسیار از هر دو لشکر کشته شدند و باتهه اندر میان کشته شد و لشکریانش همه هزیمت شدند و دست احمد نیالتکین قوی گشت و چون امیر شهید این خبر بشنید مر تلك بن جهلن را که سپهسالار هندوان بود بفرستاد و تلك با سپاه انبوه از هندوان برفت و با احمد نیال تکین حرب کرد و چند بار میان ایشان آویزش و حرب بود و بهمه وقتها ظفر مر تلك را بود و احمد نیال تکین بهزیمت رفت و لشکر او زیر و زبر شدند ، مر تلك هر کسی را از لشکریان و بازرگانان که پیوستهٔ احمد نیال تکین و کسان او بودند بگرفتی یکدست و بینی او را ببریدی و

نکال کردی تا مردم بسیاری را بدین دستور نکال کرد (ورق ۱۳۶ آ) و احمد نیال تکین بگریخت و روی سوی منصوره و سند نهاد و خواست از آب سند گذاره شود، اتفاق بد را سیلی بیامد و او را برگرفت و غرقه کرد و بمرد و چون آب او را پاره برد بر گوشه انداخت و از لشکریان و معاندان او کسی او را بیافت و بشناخت و سر او را ببرید و بنزدیك تلك آوردند و تلك ببلخ فرستاد و امیر مسعود رحمة‌الله بفرمود تا میلی کردند و آن سر اندر آن میل نهادند. و هم اندرین وقت یعنی سنهٔ سبع و عشرین و اربعمأیة کوشك نو تمام شد بغزنین با تخت زرین که از بهر این کوشك ساخته بودند مرصع بجواهر پس امیر شهید رحمة‌الله بفرمود تا آن تخت زرین را بنهادند اندر کوشك و تاج زرین بوزن هفتاد من از زر و جواهر ساخته بودند از بالای تخت بیاویختند بزنجیرهای زرین و امیر مسعود رحمة الله بران تخت بنشست و آن تاج آویخته بر سر نهاد و حشم و رعیت را بار داد. و [همدرین سال پسر خود امیر مودود را] (۱) طبل و علم داد و او را سوی بلخ فرستاد. و اندر ذی‌القعده سنهٔ سبع و عشرین و اربعمأیة لشکر سوی هندوستان کشید و قلعه بود منیع و محکم و مردم انبوه اندر وی، او را هانسی گفتندی، امیر شهید قصد آن قلعه کرد و چون نزدیك آن قلعه رسید بفرمود تا لشکر گرد آن قلعه بگرفتند و حرب بپیوستند و اهل حصار از بالای حصار حرب میکردند، چنان دانستند مردمان حصار که هرگز هیچ آدمی را بران حصار دست نباشد از استواری آن حصار و چون شش روز حرب کردند یك بارهٔ (ورق ۱۳۶ ب) حصار بیفکندند و حصار عورت شد و اندر اوفتادند لشکر اسلام حصار را غارت کردند و مال بسیار غنیمت

---

1 — The lacuna has deen supplied from Firishta.

یافتند و برده بسیار گرفتند. و از آنجا روی به قلعهٔ سونی‌پت نهادند که جای دیپال هریانه بودی و چون دیپال هریانه خبر یافت بگریخت و روی سوی صحرا و بیشه نهاد و آن قلعه را با مال و کالا بگذاشت و چون لشکر اسلام آنجا رسیدند امیر شهید رحمةالله بفرمود تا آن قلعه را غارت کردند و بتخانها بسوختند و هر چه یافتند از زر و سیم و غله و متاع همه بتاراج بردند و پس جاسوسان بیامدند و از دیپال هریانه خبر آوردند که او بفلان بیشه اندر است، امیر شهید آنجا برفت تا نزدیك لشکر او رسید، چون دیپال خبر یافت در وقت بگریخت و لشکر را بگذاشت و لشکر اسلام اندر لشکر کفار افتادند و بسیار مردم بکشتند و بسیاری را دستگیر کردند و بردهٔ بی‌اندازه بگرفتند و از آنجا باز گشتند و روی سوی دیره رام نهادند چون رام خبر یافت کس فرستاد و از امیر شهید عذر خواست گفت مردی پیرم و طاقت آن ندارم که بخدمت آیم و بدست کس خویش مال بسیار بفرستاد و امیر شهید عذر او قبول کرد و نثار او بپذیرفت و از آنجا باز گشت و روی بغزنین نهاد پس امیر مجدود (۱) بن مسعود را رحمهما الله ولایت لاهور داد (۲) و طبل و علم داد و او را با حشم و حاشیت سوی لاهور (ورق ۱۳۷ آ) بفرستاد و خود سوی غزنین آمد و فتح هانسی اندر سنهٔ ثمان و عشرین و اربعمأیة بود. (۳) و چون بغزنین قرار گرفت بهر وقت فریادخواهان از خراسان همی آمدند و از ترکمانان همی نالیدند و منهیان و صاحب بریدان نامها پیوسته همی بنشستند که فساد ترکمانان از حد بشد، پس آخر سنهٔ ثمان و عشرین و اربعمأیة از غزنین سوی بلخ رفت از جهت بصلاح آوردن اسبب خراسان و تدارك فساد ترکمانان و چون

I — Baihaqi, 622; but A, and B, میرابوالمنجد

2 — Baihaqi, 622, gives it in ذی‌قعد ٤۲۷

3 — Baihaqi, 644, ربیع الاول ٤۲۹.

بلخ رسید ترکمانانی که اندران حوالی بودند از جایهای خویش (۱) برفتند و ولایت بلخ از ترکمانان خالی شد. و خبر آوردند مر امیر شهید را رحمة‌الله علیه که سوی ماوراء النهر شورش خاسته است از جهت پورتگین و لشکریان او که بر رعایا ازیشان رنج همیرسد امیر شهید قصد کرد که آن را تدارك کند زیرا که خان بزرگ قدر خان بمرده بود و از پورتگین رعایا نفرت گرفته، اندیشید که مگر اندرین فرصت ماوراءالنهر خویشتن را گرداند پس بفرمود تا بر جیحون پل بستند و لشکر را بر پل گذاره کرد و سوی ماوراءالنهر رفت و همه سرکشان و پیش روان ماوراءالنهر جایها خالی کردند و برفتند و هیچکس پیش او نیامد. و چون چند روز در ماوراءالنهر ببود نامهٔ خواجه احمد بن [محمد بن] عبدالصمد الوزیر آمد سوی امیر شهید رحمة‌الله از بلخ که داؤد ترکمان با همه سپاه خویش قصد بلخ کرده است و با من بسی سپاه و حشم و آلت نیست که با ایشان مقاومت توانم کرد (ورق ۱۳۷ ب) و اگر تو باز نیایی خلل آید. اندر وقت امیر مسعود رحمة‌الله از ماوراءالنهر بازگشت و بدشت کنر (۲) آمد و لشکر تعبیه کرد و مر جنگ ترکمانان را بیاراست و چون داؤد ترکمان خبر یافت که امیر از آب گذاره آمد در وقت لشکر بکشید و سوی مرو بشد و چون امیر شهید خبر وی بشنید ببلخ آمد و از بلخ سوی گوزگانان رفت و چند تن از مردمان آن ناحیت پیش امیر شهید آمدند و از علی قهندزی (۳) تظلم کردند و این علی قهندزی مردی عیار و مفسد بود و اندرین نواحیها بسیار دست درازیها کرده بود، پس امیر شهید رحمة‌الله بفرمود تا کس فرستادند و این علی را بدرگاه

1 — A حوش

2 — Cf. supra, p. 69.

3 — A: حمدی, cf. Baihaqi, 699.

خواندند و چون کس بنزدیك او شد نیامد و قلعهٔ بود اندر آن ناحیت آن قلعه را پناه گرفت و عیال و بنه بران قلعت برد و آن قلعه را حصار گرفت و امیر شهید فرمود تا آن حصار را بستدند و ویران کردند و علی قهندزی را بزیر آوردند و چون پیش امیر شهید آوردندش در وقت بفرمود تا بر دارش کردند و این اندر سنهٔ تسع و عشرین و اربعمأیة بود (١). و چون ترکمانان خبر حرکت امیر شهید رحمةالله سوی مرو بشنیدند بترسیدند، در وقت رسول بفرستادند بنزدیك او و گفتند ما بندگانیم و فرمان برداریم، اکنون اگر امیر ما را بپذیرد و چراخور ما پدید کند تا ما ستور و بنهٔ خویش بچراخور بگذاریم و خود به تن‌های خویش بخدمت رکاب عالی مشغول گردیم رأی امیر برتر. امیر شهید کس فرستاد تا وثیقتی که (ورق ١٣٨ آ) واجب آمد با بیغو کردند و او را سوگند آن دادند که نیز سر از طاعت نکشد و فرمان بردار باشد و قوم و قبیله را منع کند ازین فسادها و چراخوری که امیر شهید رحمةالله پدید کند بدان اختیار کنند و برین جمله عهد کردند و پیمان بستند و سوگندان خوردند و آن همهٔ سران و سالاران ترکمانان اندر آن عهد آمدند و برین جمله ضمان کردند و امیر شهید از آنجا روی سوی هرات نهاد، پس ترکمانان چند اندر راه هرات بر بنهٔ لشکر امیر شهید زدند و بسیاری کالا ببردند و تنی چند را بکشتند و مجروح کردند و امیر شهید رحمةالله بفرمود تا لشکر بر اثر ایشان برفت و شمشیر اندر ترکمانان نهادند و بسیاری ازیشان بکشتند و قومی انبوه را دستگیر کردند و اسیران را با سرهای کشتگان پیش امیر شهید آوردند، او بفرمود تا آن سرها را بر خران بار کردند و بنزدیك بیغو فرستادند و پیغام داد که هر که عهد بشکند جزای او این باشد و چون بیغو آن

I — Baihaqi, 699, mentions it in the events of the year 430 A. H.

بدید عذر خواست و آن بی‌ادبان را ملامت کرد و جواب داد که ما را ازین خبر نبود و آنچه ما خواستیم بکرد امیر خود بکرد. و امیر شهید رحمةالله روزی چند بهرات مقام کرد و از آنجا سوی نیشاپور رفت و چون بطوس رفت فوجی از لشکر ترکمانان پیش او آمدند و حرب کردند و بسیار ترکمانان کشته شد و از آنجا سوی نسا و باورد رفت و اندران نواحی (ورق۱۳۸ب) هیچ ترکمانان نبود. پس خبر آوردند امیر شهید را که مردمان باورد حصار خویش بترکمانان دادند و با ایشان مطابقت کردند، در وقت قصد باورد کرد و پس روزگاری نشد که آن حصار را پیش امیر آوردند[کذا] و بیشتر ایشانرا بفرمود تا بکشتند و چون از آن فارغ کرد و سوی نیشاپور آمد و زمستان به نیشاپور ببود اندر سنهٔ ثلثین و اربعمأیة. و چون بهار آمد از نیشاپور سوی باورد آمد که خبر یافته بود که طغرل ترکمان آنجاست و چون طغرل خبر آمدن امیر شهید بشنید سوی نزن باورد برفت و پیش امیر مسعود نیامد و چون امیر شهید او را اندر یافت از راه مهنه سوی سرخس آمد و مردمان سرخس خراج ندادند و شهر حصار کردند، امیر بفرمود تا او را از حصار بیرون آوردند و آن حصار را ویران کردند و مردمان حصار را بعضی بکشتند و بعضی را دست بریدند و از آنجا بلستانه رفت و چندگاه آنجا مقام کرد و از آنجا روی سوی دنداقان نهاد و چون بدنداقان رسید لشکر فرود آمدند و چون بامداد بود همه دشت و کوه را ترکمانان گرفته بودند و راهها بر لشکر غزنین بسته بودند و چون امیر شهید رحمةالله چنان دید بفرمود تا کار حرب ساخته کردند و لشکر تعبیه کرد و صفها بکشیدند و ترکمانان نیز روی بحرب نهادند و بر رسم خویش بیاراستند که ایشان حرب بکردوس کنند همه کردوس کردوس شدند و حرب همیکردند (ورق

۱۳۹ آ) و قومی از لشکر غزنین بگشتند و سوی دشمن رفتند و امیر شهید رحمة‌الله بتن خویش بحرب کردن ایستاد و چند مردی کاری را بیفگند و بعضی را بنیزه و بعضی را بشمشیر و بعضی را بگرز و آن روز کارزاری کرد که هیچ بادشاه بتن خویش آن نکرده بود و کس فرستاد بنزدیك سالاران لشکر خویش و ایشان را جنگ کردن فرود، ایشان حرب نکردند و پشت بدادند و بهزیمت رفتند و او بتن خویش همچنان حرب همیکرد تا بنزدیك او بس کس نماند و چون دید که کار تباه گشت باز گشت و نیز هیچ ترکمانان را زهره نبود که بر اثر او بیامدی زیرا که دست برد او دیده بودند و این واقعه دندانقان روز ادینه بود هشتم ماه رمضان سنهٔ احدی و ثلثین و اربعمأیة. و امیر شهید رحمة‌الله از آنجا روی سوی مرو الرود نهاد تا بعضی از لشکر بنزدیك او آمد و از مرو[الرود] روی بغزنین آورد و براه غور بیرون آمد و بغزنین آمد، اول کاری بغزنین آن کرد که آن سالاران را که اندر مصاف بی‌فرمانی کرده بودند و در حرب احتمال (۱) ورزیده چون سپهسالار علی دایه و حاجب بزرگ سباشی و دیگر بکتغدی حاجب این هر سه سالار را بند کرد و مال ایشان بستد و ایشان را سوی هندوستان بقلعها فرستاد و هم اندرین روز هر سه تن بمردند. و پس امیر شهید تدبیر کرد تا تدارك آن چگونه کند، اتفاق بران اوفتاد که سوی هندوستان شود و از آنجا لشکری قوی جمع کند و بیاید و این حال را تدارك کند، پس امیر مودود رحمة‌الله را امیری بلخ داد و خواجه [احمد بن] محمد بن عبدالصمد (ورق ۱۳۹ب) الوزیر را با او به بلخ فرستاد و ازتکین (۲) الحاجب را حاجبی

---

1 — A : اجمال

2 — Baihaqi, 818: ارتگین

او داد و چهار هزار سوار با او بفرستاد و او سوی بلخ برفت و چون بهسان (۱) رسید آنجا مقام کرد و امیر مجدود را رحمةالله با دو هزار سوار سوی ملتان فرستاد و امیر ایزدیار را سوی کوه پایهٔ غزنین فرستاد که آنجا افغانان و عاصیان [کذا] بودند و گفت آن ولایت نگاه دار تا خللی نباشد و پس بفرمود تا همهٔ خزینها و گنجها که امیر محمود رحمةالله نهاده بود اندر قلعها و جایها همه بغزنین آوردند چون قلعه دیدی رو و مندیش و پای لامان و مرنج و مامد کوت، پس هر چه مال از جواهر و زر و سیم و جامه و فرش و اوانی بود همه بر اشتران بار کردند و لشکر بکشید و روی سوی هندوستان نهاد با آن خزینه و حرم و بنه و هم از راه کس فرستاد تا برادر او امیر محمد را رحمة الله از قلعه برغند (۲) سوی لشکرگاه بیارند و چون بنزدیکی رباط ماریکله رسید خزینه پیش او همیبردند، چند تن از غلامان بی‌ادب و لشکریان بی‌باك با خزینه رسیدند، یك جهان اشتر و استر دیدند همه جواهر و زر و سیم بار، دست بدان دراز کردند و مقداری از آن برداشتند و لشکر بشورید و بیکبار آن همه خزینه را بر دریدند و پاك ببردند و چون بی‌ادبی کرده بودند دانستند که این از پیش نشود مگر امیری دیگر باشد، اتفاق را امیر محمد فرا رسید پس قومی از مجرمان فراز آمدند و بر امیر محمد بپادشاهی سلام کردند و چون امیر شهید رحمة الله چنان دید و جای (ورق ۱۴۰ آ) سیاست بکار بردن (۳) و حرب کردن نبود اندر رباط ماریکله رفت و آن شب اندر رباط بود و چون روز دیگر بود بیرون آمد و بسیاری بکوشید، قضا آمده بود هیچ نتوانست کرد.

1 — Baihaqi, 818-20, بهسان
2 — Baihaqi, 827 : نغر
3 — A : سی

باز گشت و رباط را حصار کرد پس لشکر گرد حصار بگرفت، از مردم و فیل بس جمعی اندر رباط آمدند و مر امیر مسعود را رحمة الله بیرون آوردند و بند بر نهادند او را و از آنجا بقلعهٔ کسری بردندش و او آنجا همی بود تا بتاریخ یازدهم جمادی الاولی سنهٔ اثنی و ثلثین و اربعمأیة. آخر همان جماعة که در خلع او سعی کرده بودند حیلتی بساختند و کس فرستادند و سوی کوتوال کسری از زبان امیر محمد پیغام رسانیدند و امیر محمد را از آن خبر نبود تا کوتوال کسری او را بکشت و سر او برداشت و بنزدیك امیر محمد رحمة الله فرستاد و امیر محمد بسیار بگریست و آن کسان را ملامت کرد.

ولایت امیر شهاب الدین و الدولة و قطب الملة ابو الفتح مودود بن ناصر دین الله مسعود بن محمود رحمة الله علیهما

و چون خبر واقعه ماریکله و وفات امیر شهید رحمة الله بامیر مودود رسید بهیان تافته شد و قصد آن کرد که آنجا رود و آن حال را تدارك کند و کین پدر خویش بخواهد پس ابو نصر احمد بن محمد بن عبدالصمد رحمة الله او را ازان تدبیر باز داشت و گفت صواب آنست که بابتدا بغزنین رویم و آن را ضبط کنیم چون غزنین بدست ما آمده باشد آن سپاه زود بدست آید و از بیبانا با لشکر خویش بغزنین آمد و مردمان غزنین همه پیش او آمدند و او را تعزیت کردند و او بماتم نشست و چون فارغ (ورق ۱۴۰ ب) شد همه اهل غزنین بیامدند و خویشتن را عرضه کردند و امیر مودود

رحمة‌الله ایشان را نیکوی گفت و امیر همه زمستان کار همیساخت و تدبیرها همی کرد چون بهار آمد لشکر بساخت و روی بحرب عم نهاد و چون بدینور رسید لشکر امیر محمد نیز آنجا رسیده بودند پس صفها بکشیدند و هر دو لشکر تعبیه کردند و حرب به پیوستند و آن روز همه روز حرب همی کردند تا شب اندر آمد از یکدیگر باز شدند و چون امیر مودود بجای خویش باز آمد وزیر و سالاران را بخواند و تدبیرها کرد پس اندر سر کس فرستاد سوی امیر اجل سید ابو منصور عبدالرشید بن یمین الدولة ادام الله ملکه و سوی وی پیغامها داد که من دانم که تو بیکبار نتوانی گشتن و بنزدیك من آمدن اما اگر تو بر جا باشی و حرب نکنی تا من با خصم خویش بیاویزم و انصاف خویش از وی بخواهم ترا منتی بزرگ بر من بود، اگر من بمقصود خویش رسم تام بر من باشد و همه شغل و فرمان ترا باشد و من آن کنم آن وقت که تو فرمای و برین جمله سوگندان خورد بایمان مغلظ و وثیقها کرد که آن وثیقت تاویل و رخصت احتمال نکند و گفته بود که ترا با پدر من امیر شهید رحمة‌الله عهد است که با فرزندان او بد نکنی و چون پیغام بنزدیك امیر اجل ادام‌الله دولته رسید و وثیقها محکم دید دلش سوی امیر مودود مایل گشت و زبان داد که من حرب نکنم و شمشیر نکشم و برجای شوم تا این کار فیصل گیرد و چون روز دیگر بود صفها بکشیدند میمنه و میسره و قلب و جناحین (ورق ١٤١ آ) راست کردند و مبارزان حرب همیکردند تا چاشتگاه و امیر اجل عبد الرشید ادام الله دولته بر گوشه استاده بود و هیچ حرب نکرد و چون امیر مودود رحمة‌الله چنان دید بتن خویش حمله برد و بر میمنه از سپاه زد و بسیاری از مردم میمنه بیفگند و میمنه بر میسره زد و میسره بر قلب زد و یك حمله آن لشکر بدان

بزرگی را هزیمت کرد و ازتکین حاجب با غلامان سرای از پس قفای ایشان اندر نشستند و همیکشتند و همیزدند و همیگرفتند تا بسیار مردم کشته و گرفته شد و امیر محمد را دستگیر کردند و پسر او احمد را و سلیمان بن یوسف را و قومی از بزرگ‌زادگان دولت را دستگیر کردند. پس امیر مودود بفرمود تا همه را بکشتند و بعضی را تیرباران کردند و بعضی را بر دم اسپ معربد بستند.(۱)

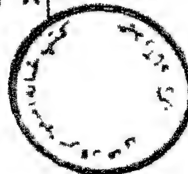
فهرست مطالب کتاب زین الاخبار ازینجا تا آخر کتاب

---

1 — The Manuscripts break off here. 2 — A. B : چهارم

فهرست اسماء الرجال

فهرست اماکن



، صورت کتابهائیکه در تصحیح و مقابلهٔ این کتاب بآنها رجوع شده

LIST OF BOOKS

1. BAIHAQI — Tarikh-i-Mas'udi. [ed. Morley].
2. BARTHOLD — Turkestan, Vol. 1. Texts. [Petersburg 1898].
3. BARTHOLD [G. M. S.]. — Turkestan English Transl. [Gibb Memorial Series].
4. Farrukhi — Diwan [India Office Ms.]
5. FIRISHTA — Tarikhi-i-Firishta.
6. IBNU 'L-ATHIR - Al-Kamil fi,t-Tawarikh [ed. Tornberg]
7. IBN HAWQAL — Kitabu'l-Masalik wa'l Mamalik [ed. De Goeje].
8. IBN KHALLIKAN — Wafayatu'l-A,Yan [de Slane's transl.]
9. THE KAVAH — Vol. II, No 2. [Berlin, 1921]. (ed. de Goeje)
10. MAQDISI — Ahsanu't-Taqasim fi ma'rifat'el-Aqalim
11. NARSHAKHI — Tarikh i Bukhara [ed. Schefer].
12. QANUNU'L — MAS'UDI of Albiruni (Staatsbibliothek Berlin, Ms.)

13 TABARI — Tarikhu'r-Rusul wa'l-Muluk (ed. de Goeje)

14. TAJARIB — Tajaribu'l-Uman (ed. Margoliouth).

15 ATH-THA'ALIBI -- Yatimatu'd-Dahr (Damascus ed.)

19 'UTBI - Kitabu'l-Yamini (Lahore ed.)

17 YAQUT — Mu'jamu'l Buldan (ed. Wüstenfeld).

Professor Reynold A. Nicholson, at whose suggestion I undertook this work, and whose advice and guidance have throughout been of inestimable value to me.

Berlin, 14 th Agust, 1928. M. Nazim

The Zainu'l-Akhbar is a chronicle of dry facts. The complete absence in it of criticism is astonishing specially in contrast with the contemporary تاریخ مسعودی of ابوالفضل بیهقی. It is however an important work for the history of the 3rd and the 4th centuries and especially for the early part of the 5th century A. H. Most of the material preserved in it, is derived from works which have not come down to us, or from he personal knowledge of the author. It is the only extant thistory which gives a contemporary account of the later halb of the reign of Sultan Mahmud, but unfortunately, owing to his ideas of brevity (pp. 61-62), Gardizi scrupulously avoids giving details of even the most important exploits of the Sultan. He is however very careful in giving dates to almost all the events he has recorded. With the exception of a few brief references to Alptigin and Subuktigin under the Samanids, he has altogether omitted the predecessors of Sultan Mahmud.

It has not been possible to correct the text by collation because the Bodleian manuscript is a copy of the King's college manuscript. I have corrected minor errors of the copyist without making any referençe to them, so as not to encumber the book with unnecessary and confusing footnotes; but in doubtful or important instances, I have given the readings of the manuscripts along with my emendations, and occasionally the readings of other works dealing with the same period. Additions to the text to give meanings to incomplete or confused sentences have been enclosed in square brackets. To increase its usefulness, I have given historical references, though owing to lack of space, they are not as many as could be desired.

In conclusion, I thank the Trustees of the E. G. Browne Memorial Fund for their generous help which enabled me to send this edition to the press. I hope it will be possible in the near future to publish the remaining portion of the Zainu'l-Akhbar which deals with topics of great interest to Oriental scholars. I also take this opportunity of thanking

contemporary, and most probably an acquaintance or a pupil of the famous scholar ابوريحان محمد بن احمد البيرونى from whom he has cited a verbal communication about India on f. 175 b. As the work is dedicated to Sultan 'Abdu'r-Rashid, it may be surmised that Gardizi was probably attached to the court of Ghazna.

Gardizi does not mention his authorities for the historical portion of his work, but Professor Barthold has been able to find out that one of his sources was تاريخ ولاة خراسان of ابوالحسين على بن احمد السلامى He says Gardizi's text is sometimes very close to Ibnu'l-Athir, and in certain passages presents an almost literal translation of it, which can of course be explained only by the fact that both authors made use of one and the same source. This source was undoubtedly Sallami's work. Gardizi's dependence on Sallami is confirmed by the fact that Gardizi's narratives of 'Amr b. Laith (see p. 16) are repeated word for word in the extracts from Sallami inserted in Ibn Khallikan (De Slane's transl. IV, 322, 326) (1). Another probable source was تاريخ النيشابورى of حكيم ابوعبدالله محمد بن عبدالله البيعى النيشابورى which contained numerous references to the rulers of Khurasan (2). In his account of Sultan Mahmud and his successors, Gardizi mainly depends on personal knowledge (p. 61), and the reports of acquaintances who had served under the Sultan (pp. 77, 90).

In the last portion of his work, which is not included in the present edition, Gardizi has usually stated his sources. He quotes from the works of ابوريحان محمد بن احمد البيرونى (ff. 143 b, 175 b); كتاب مسالك و الممالك of ابو عبدالله محمد بن احمد الجيهانى (ff. 197 a, 197 b, 199 b); كتاب توضيح الدنيا or زيج الدنيا of ابو عمرو عبدالله بن المقفع (ff. 177 b, 197 a); and on f. 198 b, relates the story of a snakecharmer of India from احمد بن ولك گرديزى.

---

1. Turkestan, (G. M. S.), p. 21.
2. Ibid, p. 16.

however does not imply that Major Raverty had a different and possibly a better manuscript of the Zainu'l-Akhbar as he was very loose in his references to authorities. From his posthumous papers which his widow has deposited in the Library of the India Office, it does not appear that he ever possessed a manuscript of the Zainu'l-Akhbar. In 1898, Professor W. Barthold published scattered portions of the Zainu'l-Akhbar from the Bodleian manuscript, in the first volume of his "Turkestan" (pp. 1-18); and used in the compilation of his article on the Saffarids, in Professor Nöldeke's Fetschrift, (2nd March, 1906), vol. I, pp. 171-191, and his numerous articles in the Encyclopaedia of Islam.

In the preparation of this edition, I have followed the King's College manuscript. It begins abruptly without any introduction, with an account of طهمورث of the پیشدادیان dynasty. There are numerous lacunas, and it appears that some pages had been transposed in the original from which this manuscript was copied. The chapters 1—6, which probably related to the history of the Prophets and the Kings of Ancient Persia, chapters 12 th, 13 th and some portions of chapters 10 th and 27 th are wanting; while chapter 27 th comes between chapters 9 th and 10 th, and chapter 12 th breaks off in the account of the Abbasid Caliph القایم بامرالله, and then follows a brief account of the rulers of Khurasan from the time of افریدون to its conquest by the Arabs. The manuscript again breaks off abruptly in the account of Sultan Maudud, (1) son of Sultan Masud of Ghazna, and then follows an account of بقراط and جالینوس anb other Greek philosophers which is probably a fragment of the 27 th chapter. Apart from these important defects, the manuscript is frequently confused and unintelligible.

Nothing is known about the author of the Zainu'l AKhbar except what is mentioned in the work itself. His name was ابوسعید (2) عبدالحی بن الضحاک بن محمود گردیزی. He was a

1. Ethé Catal. of Pers. Mss. in Bodl. Library, p. 10 incorrectly says Sultan 'Abdu'r Rashid.

2. On f. 177 a, it is given as ابوسعد

of India. (i. e. 1158 A. H. May 1745 A. D.). The manuscript is in good state of preservation, but ff. 187 a-202 a have been much damaged by damp. This manuscript is called Ms. A in the notes to the text.

The Bobleian manuscript was transcribed in Dhu'l-Hajja, 1196 (Nov. 1782 A. D.) probably for Tonathon Scott, the translator of the Bahar-i-Danish whose name is written on the first page. It is highly probable that this manuscript was copied from the king's college manuscript, as even its errors have been closely followed. (1) The variations in the texts of the two manuscripts are very insignificant and almost negligible. The Bodleian copy however appears to have been made befor the King's College manuscript was damaged by damp. The Bodleian manuscript is called Ms. B in the notes to the text.

The Zainu'l-Akhbar does not appear to have been a well-known work. So far as I have been able to ascertain, it is not mentioned by any writer till the beginning of the 11 th century A. H. when the authors of the طبقات اکبری and تاریخ فرشتہ utilized it in their account of the Ghaznawid sovereigns. In modern times Sir H. M. Elliot pointed out the importance of the Zainu'l Akhbar as early as 1867, but he was not aware of its existence. In 1868, Mr. Palmer called attention to the King's Collge manuscript in the J. R. A. S. (pp. 105-31), and in 1889, Dr. Ethé gave a long description of the Bodleian manuscript in his Catalogue of the Persian Manuscripts in that library, pp. 9-11. Major H. G. Raverty used this work in the compilation of notes on his translation of the طبقات ناصری, but he has made some statements on the alleged authority of the Zainu'l-Akhbar (2) which are not supported by the extant manuscripts. This

1. A note by Mr. A. R. Bent-n, Asstt: Librarian, King's College, dated 5. 3. 1913 says that " after collating the King's College manuscript in March 1913, Dr. Ross (Calcut'a) and Professor Browne (Cambridge) state that without doubt it is the original manuscript and the Bodleian, a copy." Also cf. Barthold, ib.

2. Tabaqat-i-Nasiri, Raverty's transl., pp. 900-6; and the Early History of India by V. A. Smith, p. 384, note.

Preface

The Zainu'l-Akhbar is one of the very few historical works of the 5 th century A. H. that have come down to us. It is a general history of Persia from the پیشدادیان dynasty, and deals particularly with the governors and rulers of Khurasan up to the time of Sultan Zainu'l-Millah 'Abdu'r-Rashid, of Ghazna (440—444 A. H.); but unfortunately a large portion of this valuable work has been lost.

Only two manuscripts of the Zainu'l-Akhbar are known to exist, one in the library of King's College, Cambridge (No. 213), and the other in the Bodleian library Oxford (Ouseley. 240). Of these two, the King's College manuscript is the oldest. The date of its transcription is given thus in the colophon: و من سنه ۹۲ هجریه نبویه, but the dot of the word سنه is placed so near ۹۲ that Professor Barthold has misread it as ۹۳۰ (1) In my opinion the number ۹۲ stands for ۱۰۹۲, because the scribes of the 11 th century A H. when giving the date, usually omitted the figures denoting the thousand Moreover, on the first page, the copyist himself has written two quatrains of his own composition, (2) and one of the poet [illegible] who died (circa) 1066 A H, which shows that the copyist lived in or after the time of [illegible] that is, long after the year 930 A. H. On the first page there is a note recording the purchase of the manuscript on Thursday, 14 th Rabi'-II, in the 27 th year of the reign of Muhammad Shah, the mughol emperor

1 Barthold, Turkestan G. M. S., 21, n, 1

2 The following are the quatrains

[illegible]

E. G. Browne Memorial Series - 1

KITAB ZAINU'L-AKHBAR

Composed by

Abu Sa'id 'Abdu'l-Ḥayy b.
aḍ-Ḍaḥḥak b. Maḥmud
Gardizi

about 440 A. H.

edited by

Muhammad Nazim
M. A., Ph. D. Cantab.
Muslim University
Aligarh

LUZAC & CO.,
[illegible]
[illegible]
[illegible]

1 9 2 8

ERRATA

Page	Line	For	Read
1	25	mughol	Mogul
2	5	Bobleian	Bodleian
2	6	[illegible]	Jonathon
2	9	king's college	King's College
2	18	[illegible]	before
2	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	used it in
3	[illegible]	[illegible]	and
4	[illegible]	[illegible]	says that Gardizi's
5	[illegible]	[illegible]	the
5	[illegible]	[illegible]	half
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]